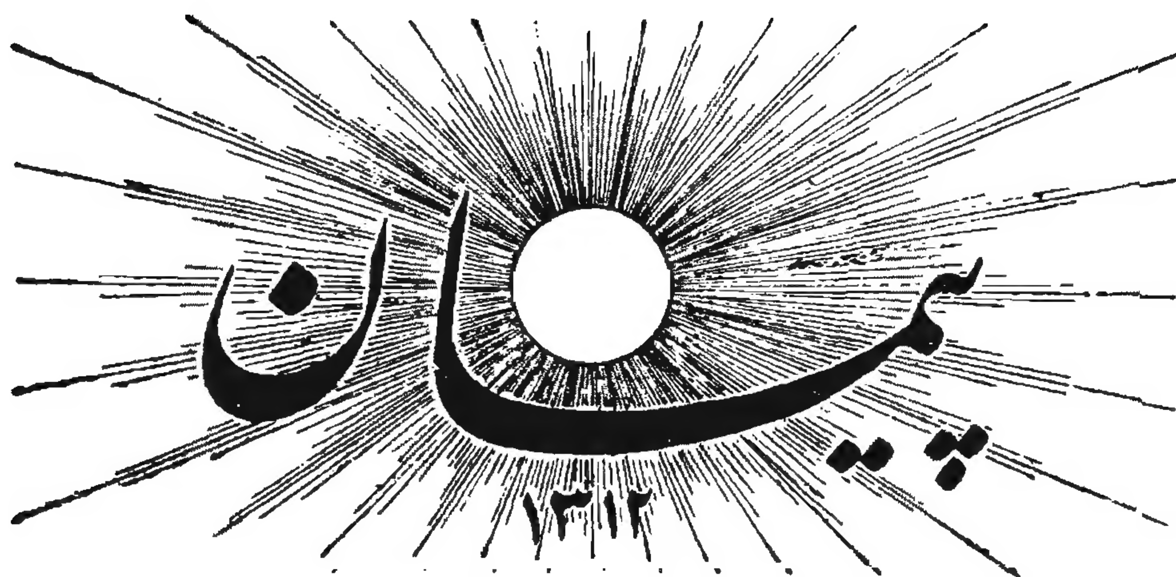

پیمان
پیمان سال دوم
شماره یازدهم و دوازدهم



شماره یازدهم و دوازدهم　　آبان و آذر ۱۳۱۴　　سال دوم

دارنده: کسروی تبریزی

جای اداره: تهران خیابان شاهپور کوچه تاپوچی باشی

بهای سالانه	۴۰ ریال
شش ماهه	۲۰ «

در بیرون ایران سالانه ۱۲ شلینگ

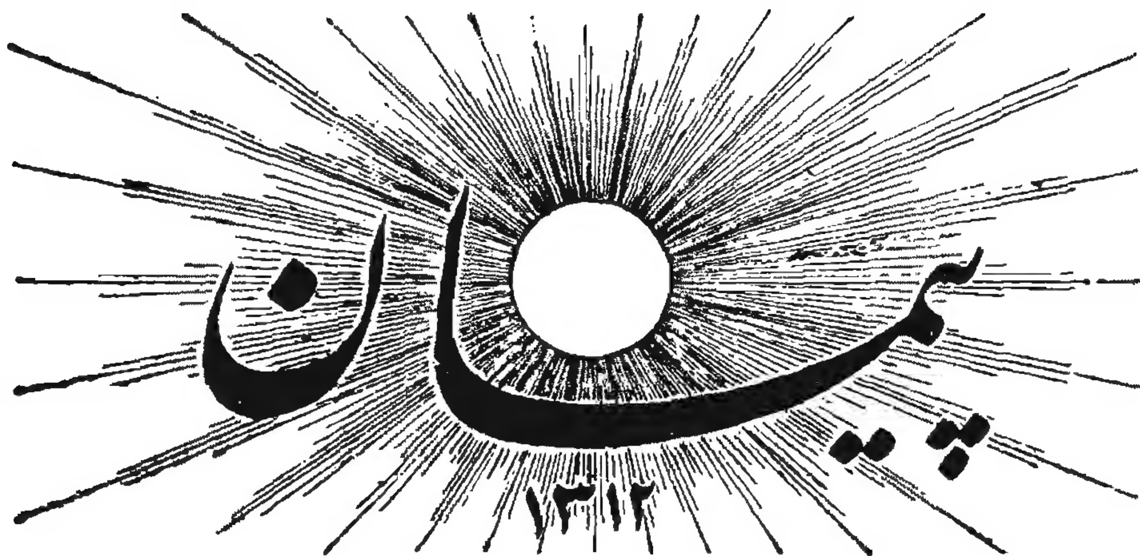
نسخه‌ای (چهار ریال)

در همه جا پیشکی گرفته می‌شود

نمره تلفون ۱۳۹۶

مطبعهٔ مهر

فهرست آنچه چاپ شده



شماره‌یازدهم ودوازدهم   ابان‌وآذر ۱۳۱۴   سال‌دوم

چند سخن در پایانسال

ما و برادران شرقی ما

جهان سراسر گمراه است .

غربیان شاهراه رستگاری را از دست هشته در بیابان تباهکاری سرگردانند .

شرقیان از دنبال ایشان راه بر گرفته بسوی گرفتاری بابای خود شتابانند .

دریغا از این گمراهی !

خدایا جهان را از این گرفتاری رهایی بخشای !

ای شرقیان دمی بخود بلغزآیید . این نه‌سزاوار خردمند است که گودالی را برسر راه و راهروانی را دران گودال گرفتار بیند واز آن راه باز پس نگردد .

بس است بی پروایی ! بس است بیباکی ! بس است پشت پا بر خرد زدن !
این کار گوسفندان است که دنبال هم می افتند و پروای بیم و آسیب نمی کنند !

آیا شما گرفتاری غربیان را نمی بینید ؟! آیا نمی بینید بهر کشوری ملیونها کسان راه روزی را بروی خود بسته دارند ؟! نمی بینید در سال فراوانی کرورها از گرسنگی میمیرند و کرورها خودرا میکشند ؟!

آیا نمی بینید کارگران برای پیدا کردن کار خون خودرا میریزند و همواره باید آماده خونریزی باشند وگرنه نابود خواهند گردید ؟!

آیا نمی بینید یك نیم زنان از شوهر و خاندان وفرزند بی بهره اند و دختران چون بسال زنان میرسند باید در راه نان ورخت تن بهر بیشرمی بدهند ویادر کانها جان بکنند ؟!

آیا نمی بینید مردمی از میان برخاسته « زور و نیرنك » دستور زندگی گردیده ؟! آیا نمی بینید غربیان همچون درندگان بجان هم افتاده اند وبخیره سیل خون روان می سازند ؟!..

اگر می بینید پس چگونه باآن شتاب بسوی اروپایی گری می شتابید ؟!
مگر ازآسایش سیر شده اید ؟! مگر دلهاتان بفرزندانتان نمیسوزد ؟!

خدا نبخشد برآن بیخردانی که نسنجیده زبان بستایش غرب گشادند واین راه گرفتاری را بروی شرق باز نمودند !

ای برادران ! من از شمایم . رستگاری شمارا میخواهم . مرا هوس باینکار باز نداشته . کینه با غربیان ندارم .

من میخواهم شما براه رستگاری درآیید غربیان را نیز بآن راه کشانید واین سرفرازی جاوید را از آن خود گردانید .

ای شرقیان ! خدا میانه ما وشماست . بترسید از باز خواست .

این بیراهی تیره روزی ملیونها مردم‌را در بر دارد . ملیونها دختران و زنان قربانی آن خواهند گردید . ملیونها خاندان برچیده شده کودکان کوچه گرد خواهند شد . بترسید ازنفرین آن تیره روزان وباز ایستید از این بیراهی .

غربیان اگر ندانسته از راه بیرون رفته اند وگرفتار شده‌اند شما امروز دانسته خود را گرفتار می‌سازید . این گناه بر شما آمرزیده نخواهد شد .

شرق بایستی تکانی خورد وگرد زبونی وتنبلی را ازخودبیفشاند نیز هنرها و دانشهایی را از غرب فراگیرد . ولی نمی بایست یکباره روی براه اروپاییگری درآورد . راهی که بویرانی جهان خواهدانجامید.

زنان‌شرق بایستی ازبیکارگی رها گردند ودستی ازآستین‌برآرند ولی هرگز نمی‌بایست گام بگام پیروی از زنان غرب نمایند وهمچون آنان تیره روز گردند .

ای شرقیان ما این درفش را بنام خدا افراشتیم و بر پرچم آن « خدا باماست » نگاشتیم . بدانید خدا جهان را سر خود رهانکرده واین تیرگیها برجهان پایدار نخواهد بود . از ما پافشردنست وروی برتافتن . آن دست خداست که این راه‌را برویما صاف خواهدساخت

دراین دوسال ما هرچه گفتیم از بهر خدا گفتیم . زیان وگزند را برخود همواره نموده جز سود توده را نجستیم . خدا نگهداشت دچار لغزش نگردیدیم . کنون هم برسر آن گفته ها ایستاده ایم . برسر گفته های خود ایستادیم تا دست خدا در کار نمایان گردد !

اگر شرق را رستگاری می باید همانا در آن گفته های ماست .

اگر کسانی ناتوانی ما را می بینند بزرگا آن خدایی که پشتیبان و نگهدار ماست :

باید امروز در شرق بدو کار برخاست : یکی کیشهای پراکنده را برانداختن نادانیهایی که بنام دین میانه مردم رواج یافته از ریشه کندن یاوه بافیهایی که از قرنهای زبونی باز مانده همه را لگدمال نمودن بمردم درس غیرت و مردانگی و آزادگی دادن .

دیگری از غربیان دانشها و هنرهایی که می باید فرا گرفتن و از آلودگیهای آنان دوری جستن .

در پیرامون این دو کار است که ما می کوشیم . باید خردمندان و غیرتمندان نیز دست بسوی ما دراز دارند و همراهی و یاوری از ما دریغ نسازند . و گرنه در شرق هنوز نادانیهای پیشینه نرفته نادانیهای اروپا بر آنها افزوده خواهد گردید و بدبختی هایی پدید خواهد آمد که هرگز پنداشته نشود .



آنانکه معنای تمدن را نمیدانند

آنچه یکمردمی را بیکاره گرداند و بنیاد هوش و فهم آنان را براندازد سخنان نافهمیده را بیاد سپردن و آن ها را در گفتگو ها بکار بردن است .

از قرنها ایران گرفتار این درد بوده و صدها سخن بر زبانها روانست که بیشتر گویندگان از معنای آنها بیگانه می باشند . آنها بس نبود که یکرشته عبارتهایی را از اروپاییگری ارمغان آورد .

ما پارسال نوشتیم : « تمدن » که یك کلمه اروپاییست خود اروپاییان هم معنای درستی برای آن ندارند و هر کجا آن‌را بمعنای دیگری بکار می‌برند . چنانکه نگارشهای ایشان گواه این گفتار ماست .

معنای زیر لفظی کلمه « شهریگری » و مقصود از آن اینست که توده‌ای که در یکجا زندگی میکنند آیینی در میانشان باشد که زورآوران میدان زندگی را بر ناتوانان تنك نسازند و هر یکی از ایشان نه تنها در بند سود خود بلکه در بند سود توده باشند . زیرا از این راه است که می‌توانند در یکجا گرد آمده شهری پدید بیاورند و گرنه باید پراکنده شده در بیابان زیست کنند .

این معنای نخستین کلمه بوده و ما همیشه آن را منظور میداریم . مؤلفان اروپایی معنای دیگری پدید آورده اند و آن زندگانیست که از روی دانش و هنر باشد و کارها بانوشتن انجام گیرد . این معنی گاهی در کتابهای تاریخ بکار می‌رود .

ولی روزنامه نویسان و سیاستگران اروپا بهیچیك از این دو معنی پای بند نشده کلمه‌را هر زمان بمعنای تازه دیگری بکار می‌برند . بلکه باید گفت هر کجا که کلمه دیگری پیدانکردند و درماندند دست بدامن این کلمه می‌زنند . مثلا ایتالیا می گوید حبشه « تمدن » ندارد . انگلیسیان هندوستان را بی بهره از « تمدن » می شناسند . هر اروپایی که بایران آمد و نتوانست با کیسه پر از اینجا بازگردد ایرانیان را دور از « تمدن » می شمارد .

پس از مشروطه که این کلمه در ایران شهرت یافت راستی باید گفت مایه رسوایی شد . هر نادانی که زبان باز میکرد یا قلم بدست

می گرفت. دهجا بیشتر نام تمدن می برد بی‌انکه معنای آنرا بشناسد .
هرچه از اروپا می‌آمد از سینما واتومبیل و کلوپ و تیاتر و رخت و
مانند این‌هریکی نشانه دیگری از تمدن بشمار می‌رفت . کاربانجارسید
که نام‌اروپا « ممالك متمدنه » گردید و بی‌بهرگی شرقیان از تمدن
نزد همه بی گفتگو شد .

ما پارسال گفتار هایی نوشته این تنگین‌کاری را از میان بردیم .
نیز « تمدن » رامعنی نمودیم تا کسانی که‌آنرابکارمی برندویامیشنوند
معنایش را شناسند . از آن زمان دیگر این کلمه را کمتر خوانده ویا
می‌شنیدیم . لیکن بتازگی تو گویی ان گفته های ما چون کهنه شده
از اثر افتاده و اینست که باز کسانی از گوشه و کنار سر بر آورده
پیاپی این کلمه‌را بکار می‌برند وداد نادانی میدهنداز جمله چندی پیش
درانجمنی کسی بپاخاسته نخست « از فضولی خود » عذرخواست وچون
بدینسان ارج وآبروی خودرا ریخت و بگفتار آغاز نمود شاید چهل
بار بیشترخودرا « بنده » ساخت وپنجاه‌بار بیشتر کلمه تمدن‌رانکرار
نموده گاهی همه پیشرفت طب وماشینهای طبی‌را میوهٔ تمدن شمردو
گاهی فزونی بیماریها و خیانتکاری پاره طبیبان را نتیجه آن‌یاد کرد .
گاهی ستوده گاهی نکوهید . شنوندگان یکی‌دهان کج میکرد و
دیگری لندلند می نمود . بدینسان آقای پرفسور آبرو ریخته سخن
خودرا بپایان رسانید .

ماناگزیریم دوباره یادآوری کنیم که این‌بیچارگان‌معنای‌تمدن
را نمی‌شناسند .



سپاسگزاری و خرسندی

دراینجا که سالی از پیمان بپایان می‌رسد سزاوار است یاد از رادمردی نماییم که همواره همدستی باما نموده وبی‌انکه ازپیش رشته‌دوستی درمیان باشد تنها بنام غیرت وآزادگی گام بگام با ما همراهی کرده واو برادرما آقای شمس‌الدین واعظ می‌باشد.

امسال که پیمان درسر راه خود باهیاهو روبرو گردید وبدنامانی که درهفت آسمان‌آبرو یك ستاره ندارند بدستاویز شعر وعرفان‌غوغا برانگیختند کسانی هم که دم از دانش می‌زنند ازبهر خرسندی‌این وآن زبان برپیمان دراز داشتند درانهنگام آزادگانی هواداری ازما نمودند که خدایشان همواره سرفراز گرداناد . از جمله آقای شمس‌الدین حقگو بیها کردندوانچه شایسته‌یك‌مرد پاکدین‌ایراندوست می‌باشد دریغ ننمودند . خدا زبانشان گویا گرداناد .

آقای شمس یکی دو منبر در بارهٔ فلسفه گفتگو کرده اند و شنیدنیست که در نتیجه آن گفتار های پاکدلانه کسانی از آنانکه فلسفه‌می‌آموختند بترك‌آن بیهوده کاری گفته اند. اینست اثر گفتاری که‌از دل پاك برخیزد و بنام خوشنودی خدا سروده شود . ما بران واعظ دانشمند سپاس‌ها می گزاریم .

نیز پاکدلانی درشهر ها بویژه درتبریز واردبیل‌ومراغه‌وبوشهر وشوشتر واهواز وقم وهمدان وسبزوار وپاریس وهامبورك کوشش ها در راه‌پیمان‌نموده‌اند که‌هیچگاه‌فراموش نخواهیم کرد ولی ازانجا که

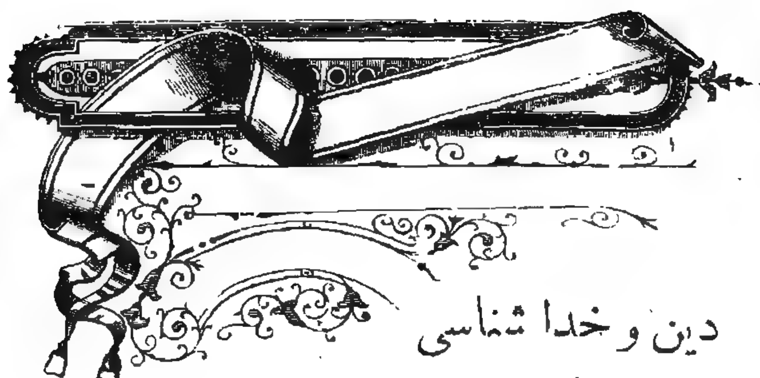
بسیاری خرسندی ندارند نامشان برده شود وما نمیخواهیم تفاوتی در میانه بگزاریم اینست کـه‌از نام بردن چشم پوشیده‌اینك سپاس‌ها ارمغان آن راد مردان می‌سازیم .

***

از ناتوانی‌است که دشمنی مینمایند

مابر بیهوده گوییهای شعرا خرده گرفتیم و کسانی آن را دستاویز نموده صدناندانی نمودند . با انکه‌ما از شعر جلو گیری نموده بلکه گفتیم : باید دراین دوره فیروزی ایران‌دست از دامن سخنان بیهوده برداشت و بسخنانی کـه در خور امروز است برداخت . پس چه جای آن هیاهو بوده ؟ ... راستی اینست کـه کسانی کـه‌امروز لاف استادی و سخنوری می‌زنند بیشتر ایشان جز در زمینه غزل و چاپلوسی شعر نمی‌توانند سرود وآنهم باید عبارتها را از شعرای پیشینه بدزدند . از اینجهت گـفته های ما برآنان سنـگین افتاد و هنوز هم دست از دامن بی‌آبرو گری برنداشته‌اند . ولی شاعرانی کـه مایه از خود دارند و در هر زمینه می‌توانند شعر سرود پاکدلانه باما همدردی کردند و خوانندگـان پیمان می‌دانند کـه درچه زمینه‌های سودمندی شعر هـا از آنان بچاپ رسیده .

سزاست در اینجا بسپاسمندی نامهای امام انصاری بلوکی روایی شریفی صدیقی فرزین فروغ کشتاسبی گوهری واقف را یادنماییم ونـگارشها و سروده های آنان را گواه دیگری بر پیشرفت کار خود بشماریم . امید واریم در سال سوم کوششهای این آزادمردان مـارا ازهر گونه‌سخنی دربلاه شعر بی‌نیاز خواهد گردانید .



دین و خدا شناسی

(آخرین گفتار در این باره)

***

دین سبکباریست و هر آنچه بار مردم را سنگین گرداند دین از آن بیزار می‌باشد

امروز بد ترین گرفتاری در شرق کیشهای ناروائیست که میانه شرقیان پدید آمده و هر یکی صد بیراهی را همراه دارد. این گرفتاری شرق را از هر پیشرفتی باز خواهد داشت و خود زیان سترگیست که مردمان بنام دین از دین بی بهره باشند.

مردم معنای دین را نمی‌شناسند و از اینجاست که از یکسوی فریبکاران و راهزنان هر گمراهی و هر نادانی را بنام دین رواج میدهند و از سوی دیگر دسته دسته مردم از دین رمیده در بیابان بیدینی آواره میگردند

امروز بر هر شرقی غیرتمندیست که معنای درست دین را شناخته بر دیگران هم بشناساند و همانا از این راه است که می‌توان راه پیشرفتی بروی شرق باز نمود. اینهمه لافها بنام پیشرفت و برتری جهان که از غرب برخاسته و بسراسر گیتی رسیده همه هیچ است و همه جز لاف نمی‌باشد. برتری جهان جز در سایه دین راستین نمی‌تواند بود.

پیش از همه باید دانست : « دین سبکباریست و هر آنچه بارمردم را سنگین گرداند دین از آن بیزارمی باشد » .

آدمی از ناتوانی که در نهاد خود دارد و گرفتار هوس و پندار می باشد همیشه بارهای سنگینی از پندار وانگار برای خود درست میکند و بندها بپای خود زده راه زندگانی را برخود دشوار میگرداند . دین برای اینست که مردم را از زیر آن بارها رها گرداند و سبکبار سازد

من اینک مثالی برای اینموضوع یاد می نمایم :

کاروانی در بیابان پهناکی پاشیده و پراکنده راه می پیماید . گروهی سنگها و کلوخها را بار دوش ساخته خود را زیرسنگینی آن فرسوده می سازند . دسته ای بندهای آهنین بپای زده با صد دشواری گام بر میدارند . بهر سنگی که میرسند در برابر آن بخاك افتاده نیایش می نمایند . هرسیاهی که از دور در می یابند از ترس برخود می لرزند . کسانی برسرچاه ژرف وتاریکی - چاهی که ته آن هرگز پیدا نیست - زانو زده و سرها بآن فرو برده می کوشند مگر ته آن را در یابند باآنکه هیچگاه نخواهند دریافت . پاره ای بر گرد خارا سنگ تناوری حلقه زده و دست بهم داده میخواهند مگر آن را از جا بکنند باآنکه هرگز نمی توانند کند . . .

اینان در اینحال یا کمرد راه شناسی بآنجا میرسد و دلش بحال ایشان میسوزد و اینست برجای بلندی ایستاده دادمی زند : « ای راهروان این بیخردیها چیست ؟ ! آن بارها که بدوش کشیده و این بندها که بپای زده اید از بهر چیست ؟ ! چگونه در برابر هر سنگی زانو بزمین می زنید ؟ ! چگونه از دیدن هر سیاهی بر خود می لرزید ؟ ! شمارا چه

که به آن چاه را در یابید ؟ ! شمارا چه که آن خاذا سنگ رااز جای خود بکنید ؟! چرادست بهم داده راه خود را نمی پیمایید ؟! ای بیخردان این بیابان بیمناکیست . خود را از آن بارها سبک گردانید هر چه تندتر و چابکتر راه بپیمایید و تا شب فرا نرسیده خودرا به پناهگاهی برسانید وگرنه شبانه در این بیابان خوراك درندگان خواهید گردید ! »

آن کاروان توده جهانیان واین راهشناس برانگیخته خدا میباشد .

اینست داستان دین . شما اگر میخواهید راستی این گفتاررا در یابید توده های باستان و گمراهیهای آنان را یاد بیاورید . یونانیان با همه پیشرفت دردانش و آیین زندگانی در زمینه دین گرفتار پندارهای بس زشتی گردیده و بارهای سنگینی بدوش خود برداشته بودند : خدایان بیشماری از پندار خود تراشیده همواره بایستی در پی خوشنودی آنان باشند واز خشمشان برخود بلرزند . هر زمان بایستی قربانیها سر ببرند ودر پرستشگاه بویهای خوش دود کنند . اگر باده می گسارند خدایان را بی بهره نگردانیده ساغری بنام ایشان بزمین بریزند . اگر بجنگی میروند نخست از خدایان دستور خواهند و چون فیروز برگشتند سهم بزرگی از مال تاراج را بخدایان بخشند . دختران دوشیزه را به پرستاری خدایان بر گمارده در پرستشگاهها زنده بگور سازند . همیشه از کینه ورشك خدایان بیمناك زیسته ازهر پیش آمدی فال بد گیرند

ما داستانهایی در تاریخ یونان و روم درزمینه خداشناسی آنان داریم که بهترین نمونه از گمراهی و نادانی توده های آدمی می باشد . با آنکه یونانیان و رومیان بسیار بهتر از توده های دیگر بودند . در جنگهای هخامنشیان با یونانیان که از حادثه های بس بزرگ تاریخ

باستان میباشد در رزم پلاتای بهنگامیکه یونانیان صف بسته ازآنسوی سوارگان ایرانی آماده ایستاده بودند با اوسانیاس سردار یونانی بایستی از خدایان دستور گرفته سپس فرمان جنك دهد و این بود که بدستیاری یك کاهن گوسفند پشت سر گوسفند سر بریده شکمهای آنها را می‌درید تا از چگونگی روده ها دستور خدایان را در یابد ولی روده ها مخالف مقصود در آمده خدایان دستور جنك نمیدادند. در این میان سوارگان ایران پیا پی تاخت آورده از یونانیان میکشتند و میخستند بی آنکه ایشان دستی باز کنند. تا پس‌ازقربانیهای فراوان خشم خدایان فرونشسته دستورجنك و ستیز را دادند!

داستان کریسوس پادشاه ساردیس‌راهرکس‌شنیده که‌چون کوروش لشکر تانزدیکی کشوراو برد کریسوس دودل بود که‌آیا جنك کند و یا از راه دوستی و آشتی در آید کسانی را فرستاده از « آپولو » خدای بزرك یونانی‌شورخواست. خدا دستور جنك داد. ولی‌چون کریسوس با کوروش رزم کرد شکست یافته سراسر کشوررا ازدست داد بلکه خویشتن‌دستگیرافتاده تابدم پرتگاه مرگ رفت.

آلکساندر که‌هوش‌وزیرکی‌اوشهره‌جهان گردیده‌ویاوه گویانی درایران اورا بدرجه پیغمبری رسانیده اند این مرد چون مصر را بگشاد برای آنکه پرستشگاه آمون را دیدار نموده از آن خدا دستور ها گیرد راه بس بیمناك و دوری را تا بیابان لیبوا پیمود که اگر تند بادی در می گرفت خود او و همراهانش همگی زیر ریگ مانده با بدترین شکنجه بدرود زندگی مینمودند چنانکه پیش از آن پنجاه هزار سپاه کنبوجیا این شکنجه را در یافته بدرود زندگی گفته بودند. این

شکفت تر که آلکساندر چون بدانجا رسید آمون اورا فرزند خود خواند. آلکساندرهم ارمغانهای بس گرانبها بخدا و کاهنانش پیش کشید

اینها نمونه ای از گمراهیهای توده انبوه است . دانشمندان یونانی که بکار برخاستند و بگمان خود فلسفه بنیاد نهادند باید گفت گمراهی را ده برابر گردانیدند . آیا از فسانه «عقول عشره» و مانندهای آن چه گره از کار گشادند ؟ ! می توان گفت تا امروز ملیونها مغز فرسوده آن فلسفه بافیهای بیجا گردیده و جز گمراهی و نادانی نتیجه بدست نیامده است .

ایرانیان باستان را میدانیم که خدایانی بنام مهر و ناهید و شهریور و تیر و مانند آن از پندار خود پدید آورده قرنها گرفتار آن بودند . در هر شهری پرستشگاهها بر پا کرده روزانه بایستی هر کسی چند ساعت از عمر خود را در این راه هدر گرداند . نیز میدانیم کسانی از ایشان آتش را که هرگز فرقی با دیگر چیزها ندارد درخور پرستش دانسته همیشه آن را افروخته میداشتند ورنجهای بسیار در این باره بر خود هموار مینمودند . همچنین آب دریا باآن فراوانی از کشتی رانی در آن خود داری می نمودند .

هنوز اینها توده های برگزیده بودند و پیشرفتها در کارزندگانی داشتند . اگر از توده های دیگر گفتگو بداریم یکرشته سیه کاریها خواهیم برخورد . زیرا دسته هایی از آنان فرزندان خود را در برابر خدایان سنگی وچوبی سر می بریدند ودختران دوشیزه زیبارا آراسته و پیراسته بنام ارمغان بخدای رود در آب میانداختند .

امروز هر ویرانه ای را که می کاوند خدایان سرو گردن شکسته

از زیرخاك بیرون می آید اگر تاریخ را جستجو کنیم شاید هر یکی از ایشان خون صد ها دختران دوشیزه را بگردن دارد .

این بوده گمراهیهای گذشتگان . آیا اینها بارهای سنگین بر دوش مردم نبوده ؟ ! آیا چه سودی از این پندار ها جز بیم و نگرانی و رنج بدست می آمده ؟ ! در برابر اینهاست که خدا پیغمبران برانگیخته دین برای مردم فرستاد . دین فرستاد تا مردم از آن بارها سبك باشند وچابك و آسوده راه زندگی بپمایند .

آیا دین چه میگوید وچگونه مردم را سبکبار میسازد ؟ ..

دین میگوید : اینجهان یك دستگاه بیش نیست واینست که آفریده یك آفریدگار میباشد وهرگز نباید خدا را بیش از یکی دانست .

می گوید : ازسنجش این جهان پیداست که آفریدگار توانا ودانا و بآفریدگان مهربان است واین جهان را برای آسایش مردم آفریده . ولی بیش از این نمی توان آگاهی ازو دریافت . میگوید : آفریدگار از آفریدگان جداست وهرگز پیوستگی میانه او و یك آفریده ای نمی توان بود . رشته همه کار ها در دست اوست و هرگز کسی انباز یا یار او نمی باشد . میگوید : خدا از شما جز زیستن بخرسندی و آسایش نمیخواهد واینکه خرد بشما بخشیده از بهر آنست که بدستیاری او سامان درستی بزندگانی بدهید و توانا وناتوان دست یکی کرده پشتیبان هم باشید .

می گوید : خدا را بشناسید وهرگز او را فراموش نسازید ولی در چگونگی او و اینکه اینجهان را چگونه آفریده واز کجا آفریده

باندیشه نپردازید . این خود آن چاهیست که تهش پیدا نمیباشد و شما اگر بآن بپردازید بخیره از راه باز میمانید .

می گوید : از کسی واز چیزی نترسید و جز خدای یگانه در برابر هیچی سر فرو نیاورید .

آسمان وزمین وستاره و آفتاب و ابر و کوه و دریا و آب و آتش هرچه هست از بهر شماست . از هیچکدام نترسید . هیچیك را نپرستید همواره دل بخدا بسته در کارها استوار باشید .

آیا اینها سبکباری نیست ؟ ! آیا آن بت پرستی که از هر سیاهی میترسید و گردن پیش هر سنك و چوبی کج میکرد خدایانی از پندار خود آفریده آنها را آفریدگار میشناخت و هر زمان از بیم خشم و رشك آنها بر خود میلرزید و هر روز قربانیها میگزاشت با مرد خدا شناس دینداری که دل بخدای راستین بسته و پروای هیچ کس و هیچ چیزرا ندارد و همیشه دل آسوده و استوار بکار خود می پردازد یکسانست ؟ ! .

آیا آن نادان سیاهدلی که فرزند خود را زیر پای بت بی جانی سر می برید بامرد بینای پاکدرونی که خرسندی خدا را جز در آسایش فرزندان خود نمیشناسد یکیست ؟ !

آن کسانی که معنای دین را نمیشناسند بشناسند !

آن نادانانیکه جهان را بی نیاز از دین می شمارند پاسخ این گفته های مارا بدهند !

آیا اینها دلیل آن نیست که توده های آدمیان همیشه زبون پندارهای بیجا میباشند که اگر سرخود رها کرده شوند بارهای سنگین بدوش

برداشته راه زندگی را برخود دشوارمیسازند واین دین است که آن بارهای سنگین را از دوش آنها بر میدارد ؟ ! .

***

۲ - در راه خداشناسی جز چند گامی نمیتوان برداشت

این سخن را بار ها باید گفت : در راه خداشناسی وراز آفرینش دانی جز چند گامی نمی‌توان برداشت . بعبارت دیگر راه تاچند گامی بازاست وهر کسی بآسانی آنرا می‌پیماید . پس از آن راه بسته است ودراین باره فرقی میانه دانا و نادان نیست .

ما نخست که باین گیتی نگاه میکنیم ناگزیریم باور کنیم آفریدگاری آن را آفریده . از اینجاست که خدا را انکار نمی‌توان کرد . کسانی امروز نام « علوم طبیعی » اروپا را شنیده اند می‌پندارند با آن علوم میتوان از گرویدن بخدا بی نیاز بود . ولی این خود نادانیست . زیرا علمی که جهان را از آفریدگار بی نیاز سازد در اروپا نیست .

سپس چون می‌بینیم جهان سر بسر یکدستگاه است از اینجا یقین میکنیم خدای آفریدگار جز یکی نمی‌باشد .

سپس هم سامان گیتی را سنجیده هر چیز را در جای خود دیده آفریدگاررا دانا و توانا و فرزانه‌یشناسیم . درمی یابیم که جهان را برای آسایش ما آفریده وگرنه او را نیازی نیست . در می‌یابیم که او را با کسی از آفریدگان پیوستگی یا بستگی نمی‌باشد کهتر ومهتر و توانا و ناتوان همه آفریده های او میباشند .

اینهاست گامهایی که ما در راه خداشناسی میتوانیم برداشت . دراین

زمینه پیره زن روستایی با استاد دانشگاه یکسانست . پس از آن هم راه بروی همگی بسته می‌باشد .

روشنتر بگویم : جستجو از چگونگی خدا و بنیاد گیتی بزرگترین لغزشگاه می‌باشد و هر کسی که خیره سری و بیباکی نموده پا بدان گزارد خویشتن لغزیده هزاران دیگران را خواهد لغزانید . کوری که با پای لنگ در کوهستان ناهموار دویدن گیرد نادان تر از آن کسی نیست که در این زمینه باندیشه و جستجو پردازد .

چراغ الکتریك را مثل بگیرید : ما امروز از روشنایی آن بهره می‌یابیم ولی آگاهی از راز « قوه الکتریك » وعلت آن نداریم و اگر هم بکوشیم خود را فرسوده نموده سودی در دست نخواهیم داشت . ازاینگونه نادانستنیها فراوانست . مرد خردمند آنچه دانستنی است دانسته بهره از آن بر میدارد . آنچه نا دانستنی است بیهوده خود را فرسوده آن نمی‌سازد . مرد خردمند هرگز براسب پندار نشسته در تاریکی‌ها اسب دوانی نمی‌نماید .

اینهمه گرفتاری در شرق بیشتر از آن برخاسته که کسانی در آن تاریکیها بتك و دو پرداخته اند و هر یکی خودش آواره گردیده و هزارها دیگران را آواره گردانیده . بدترین مایه پراکندگی شرق همین میباشد .

دسته ای بنام فلسفه دستگاهی در چیده اند که پس از سالها رنج بردن و درس خواندن جز فرسودگی مغز وسرگردانی و گمراهی نتیجه نمی‌بخشد . گروهی بنام عرفان میدانی باز کرده‌اند که پس از

زمانها گوشه نشستن و رشته زندگی را رها کردن جز درماندگی وآوارگی میوه نمی دهد .

هزاران کسان بجای آنکه معنای زندگی را در یابند وراه آن را یاد بگیرند عمر در بیهوده کاری بسر میدهند و از کوششهای خویش سودی که نمی یابند زیانها بر می دارند .

دریغا ! خدا شناسی و دهسال کوشش و رنج ؟ ! خداییکه هر پیره زال روستایی آن را میشناسد ! خداییکه هر کس با یك نگاه باین جهان باو می گرود ! خداییکه جز دیوانگان بیخرد انکار او نمی تواند کرد !

اینان آن کسانیند که گفتیم در بیابان بیمناك بجای آنکه راه پیمایند و خود را به پناهگاه برسانند در پیرامون چاه ژرف و تاریکی گرد آمده میکوشند مگر ته آنرا دریابند وبااین بیهوده کاری خود را ازراه باز میدارند و اینست کهشبانه دچار گزندددرندگان خواهند گردید .

هزاران کسانی را میتوان یافت که عمر در این راهها هدر ساخته وچنان مغز خود را فرسوده که اگر سرپرستی یك دیهی را باو سپارند از عهده بر نمیآید . اگر روزی بدشمنی دچار گردد کوچکترین چاره را دربرابر آن توانا نمیباشد . آیا اینان از راه زندگانی باز نمانده اند ؟ !

به بینید یاران پیغمبر اسلام هر یکی در خدا شناسی والاترین پایه را داشتند و در راه خدا جان دریغ نمی گفتند با اینحال هر کدام اگر سردار سپاهی شد با صد فیروزی از عهده برآمد اگر حکمرانی یافت بشایستگی آنرا انجام داد . آنهمه پیشرفت اسلام جز درسایهٔ براز ندگی

و توانایی اینان نبود . ولی کسانیکه در راه فلسفه وعرفان عمر هدر می‌سازند و بگمان خود بخدا شناسی میکوشند آیا از ایشان چنین شایستگیها می‌توان امیدوار بود ؟! آیا نه اینست که اینان ازراه زندگی باز مانده اند ؟ !

ازسخن‌خود دور نیفتیم : درخداشناسی باید بهمان گامهای نخست بسنده کرد و فراتر از آن گامی نگزاشت . آنهمه گفتگوها و کشاکشها که قرنها در این زمینه شده باید همه را هیچ انگاشت و بدور انداخت .

آدمی را همین بس که خدا را یگانه وتوانا و دانا بشناسد و رشته کارها را در دست او بداند و پس‌از آن بکار زندگی پرداخته از راه نیکوکاری خدارا ازخود خرسند گرداند .

خدا شناسی تنها اندیشه های بیجا و پندارهای بی‌پا نیست . خداشناس باید همیشه به نیکوکاری کوشد و از دست درماندگان گیرد . همه را از توانا و ناتوان آفریده خدا دانسته هرگز بزور آوری نگراید . از دروغ ودغل پرهیزجوید . اگر روزی دشمنی‌روی نمود جانبازی دریغ نگوید .

٣ – خدا را بشناسید بدانسان که پیره زنان می‌شناسند

ما اگر تاریخ دیگران را ندانیم تاریخ اسلام و پیغمبر آنرا نیک میدانیم . در آن زمان کهاو برخاست عرب چندان زبون نادانی‌بودند که پیکره هایی را با دست‌خود تراشیده و ساخته می پرستیدند و در برابرآنها آبروی خود را بخاك می‌ریختند . همچنین دل بگفته کاهنان بسته از پریدن مرغی از چپ یا راست بیمها بدل راه میدادند

در ایران با آنکه ایرانیان پیروان زردشت بشمار بودند دین اورا وارونه گردانیده بجای اوهرمزدیگانه ستایش مهر و ناهید و تیرومرداد وماتند اینها کههریکی پنداری بیش نبود میکردند . باین بسنده نکرده بندگی آتش را می نمودند . هر ایرانی روزانه بایستی چند ساعت عمر خود را در لابه و نیایش بخدایان پنداری هدرسازد و یا بآتشکده رفته بسرود و دعا پردازد .

در روم و ارمنستان پسر مریم را خدا می شناختند و برسر لاهوت و ناسوت خون همدیگر را می ریختند . آنانکه ترسا نبودند مغزخود را باداستان « وجود » و« ماهیت » و« علت » و « معلول » می فرسودند و هر زمان پندار دیگری را می گرفتند .

درچنین هنگامی پاکمرد عرب برخاسته چنین گفت : مردم همه این پندار هارادور بیاندازید . خودرا از آن بار ها سبك گردانید . باین گیتی تماشا نموده آسمان ها و زمین ها را به بینید . بباغها و درخت ها بنگرید . بآن چهار پایان نگاه کنید . چگونگی پیدایش کودك را به اندیشه بسپارید . بر روی زمین گردش کنید و شگفتی های آنرا تماشا نمایید . از این راههاست که خدای یگانه را میتوانید دریافت . او را شناخته مهرش بدل گیرید . آنچه خواسته اوست بجا بیاورید . جز ازو از کس وچیز دیگری نترسید. هرگزدرپی آغاز آفرینش وچگونگی آفریدگار نباشید . بیهوده مغز خود را نفرسایید . خدا را بشناسید بدانسان که پیره زنان می شناسند . پس از آن راه زندگانی را گرفته چابك و سبکبار آنرا پیموده در پی آسایش و خرسندی باشید

آیا این سبکباری نیست ؟ ! .. آیا این رستگاری نیست ؟ ! بگویید :

شما چه ایرادی بر این گفته ها دارید ؟ ! ..

آن پاکمرد باهمین گفته‌های ساده توده های انبوهی را بشاهراه رستگاری رسانید و از آن بار های سنگین که بر دوش داشتند سبکبار گردانید . به بینید مسلمانان آغاز اسلام از یکسوی چندان به خدا گرویده دل از مهر او برداشتند که جان را در این راه کمترین کالا میشماردند . از سوی دیگر آیین زندگانی را شناخته هریکی شایسته آن بودند که رشتهٔ یك کشوری‌را در دست گیرند و آن‌را راه برند

بارها گفته‌ایم بزرگترین مرحله خداشناسی اینست که مردم آیین زندگانی را بدانسان که خواست خداست یادبگیرند و از روی آن زندگانی نمایند . چیست آن خواست خدا؟ . . . جهان را از آن همه شناختن همه باهم برادری نمودن توانا و ناتوان دست یکدیگر را گرفتن هرکس از دسترنج خود روزی دریافتن کینه و آزرا کنار نهادن ستمگر را که دشمن خداست دشمن داشتن و دست او را برتافتن از بینوایان و ستمدیدگان هواداری دریغ نگفتن درراه پیشرفت این خواست خدا ازجان خود گذشتن اینهاست خواست خدا

دین میگوید : بیهوده خود را گرفتار اندیشه های بیجا نگردانیدو بجای آن پندار های بیخردانه این بفهمید که چگونه زندگانی کنید

مسلمانان آغاز اسلام همه با این دستور زندگی‌مینمودند و خوددر سایه آن رستگاری بود که در اندك زمانی عربستان یکی ازبهترین وایمنترین کشورها گردید. ایرانیان‌هم که اسلام بذیرفتند درقرنهای نخستین بهترین حال را داشتند .

اگر درقرن‌سوم و چهارم هجری تاریخ ایران‌را بخوانیم‌ایرانیان

چنان پیشرفت داشتند که کمتر زمانی مانند آنرا دیده بودند . توده انبوه همه خداشناس و همه گردنفراز همه غیرتمند و همه شمشیرزن. همین بس که بنوشته تاریخنگاران از یکسوی سیصد هزار سواره و پیاده در برابر ترکان نگهداشته از آنسوی سالانه پنجاه هزاروصد هزار جنگجو تا کنار دریای مرمره شتافته با رومیان رزم‌مینمودند . اگر کارهای حکمرانی را نگاه کنیم بیشتر حکمرانان ووزیران وسررشته داران اسلامی ازایرانیان بودند وهریکی هنروشایستگی بی اندازه‌ازخود نشان میدادند . این بود نتیجه سبکباری ! این بود میوه رستگاری !

دریغا که این سبکباری دیر نپایید . ازهمان زمانها پندار بافانی در میان مسلمان پدید آمده به سنگین کردن بارها می کوشیدند . یك دسته‌آن پندارهای کهنه وپوسیده یونانیان‌را دستاویز کرده مغزخودرا می فرسودند . دسته ای بنام باطنیگری این آدمی و آن آدمی را به خدایی می ستودند و در این باره صد رشته پندار را بهم می‌بستند . گروهی دم از «کشف و شهود» زده بهوای آنکه بخدا خواهند پیوست‌رشته زندگی‌را ازدست‌هشته باین گوشه وآن گوشه‌می‌خزیدند

این بیخردیهارا یکایك نباید شمرد . همین بس که بگوییم : سراسر رسوایی بود . همین بس که بگوییم : چشمه صاف رستگاری را گل آلود گردانیدند . همین بس که بگوییم : خاك بر سر خود و دیگران ریختند و ریشه آسایش را از جهان کندند .

آری دوباره مردم را گرانبار گردانیدند و ازراه باز داشتند . در آن بیابان ناگهان شب‌تاریك فرا رسید ویکبار درندگان ـ درندگان خونخوار دشت‌مغولستان ـ گرداین کاروان گمراه ویرا کنده وگرانبار

را فرو گرفتندو کردند آنچه که‌تاروز رستاخیز باید فراموش نگردد

اگر مغولان در قرنهای سوم و چهارم رو می‌نمودند آیا ایرانیان شمشیر زن وجنگجوی آنروزی زبون‌اینان می گردیدند؟! آن‌ایرانی که ازاینجا تا آسیای کوچك بجانبازی میشتافت آیامغول‌را دم‌دروازه کشور خود دیده دست روی‌دست میگزاشت ؟! آن‌ایرانی مسلمان پاك دین زنان و فرزندان خودرا بشمشیردشمن خونخوار سپرده‌خویشتن گریخته جان بدر می برد؟! . . .

٤ - هرتوده‌ای‌را که خرد را پایمال کند از دست روزگار مشت سختی خواهد خورد

بد تر از همه اینست که کسانیکه خیره سرانه پا بآن گمراهیها می گزارند وخودشان سر گردان گردیده هزاران دیگرانرا سر گردان می گردانند پس از سالها گمراهی و آوارگی ناگهان فریادمیاورند: « من نمیدانم از کجا آمده ام و کجا خواهم رفت »

کسی نمیگوید : ای نادان ندانستن که هنری نیست . ندانستن گفتن ندارد ! پیره زنان روستاهم نمیدانند کداز کجا آمده اند و کجا خواهند رفت ! تورا ازنخست گفتند بیهوده باین‌درمپرداز ودر بیابان پندار بتك و دو برنخیز . نشنیدی وخیره سری نمودی !

باری کنون چه باید کرد ؟. . آیا ازاینکه‌آغازوانجام را نمیدانی باید پشت پا بآیین زندگانی بزنی ؟! باید جز مستی و بیخودی بکار دیگری برنخیزی؟! آیا مستی‌و بیخودی‌جزنابودی میوه دیگری بایستی بدهد ؟! آیا بیهوده بودکه‌ایرانیان زیرپای‌مغول‌لگد مال گردیدند ؟!

آیا این کسان چه مقصودی‌از این سخنان داشتند ؟ ! کسیکه پای

به بیابان سرگردانی نهاده و از آن همه آوارگی جز ندانستن نتیجه بدست نیاورده دیگر چرا بگوید وچرا برخود ببالد ؟! آیا توده ازاین سخنان چه سودی برمیداشت ؟!

شما اگر در بیابان بیمناکی راه می پیمایید و ناگهان بر سر پلی برسید و از زیر آن رودی را روان بینید ولی ندانید آن رود از کجا می آید و کجا میرود آیا ازراه باز مانده بجستجو خواهید پرداخت که آن رود از کجا می آید و کجا می‌رود و اگر این را در نیافتید از پیمودن راه باز ایستاده در کنار آن مست و بیخود خواهید افتاد تا شب فرا رسد وخوراك گرگان درنده گردید ؟!..

گفتیم : زندگانی بیابان بیمناکیست که هر آن توده که خود را گرانبار گردانید و یا چیزهای بیهوده پرداخت از راه باز می‌ماند و شبانه در آن بیابان نابود می گردد . آدمیان ر باید کوشش‌وغیرت ومردانگی یاد داد سستی وتنبلی‌را درنهاد خود دارندوآنگاه سستی وتنبلی جز نیستی نتیجه دیگری نخواهد داد .

تفاوت دین با بیدینی درهمین‌جانیك پیداست . دین‌همیشه رستگاری وآسودگی‌توده را خواستاراست و اینست از راههایی که سودی از آن دردست نخواهد بود جلوگیری می نماید . باندیشه های بیجا راه نمیدهد . می‌گوید مردانه باشید و راه زندگی را بویید . ولی بیدین پس از آنکه سالها خود را درسنگلاخ پندار سرگردان ساخته وخود راه زندگی را از دست هشته ناگهان سخنانی بیرون میریزد که برای یك توده کارگر تراز زهر می باشد و بنیاد آسایش آنان را می کند . نمیگوید : آخر این سخنان چه سودی دارد و برای چه آنها را می گوییم ؟!..

کسی چه میداند که همین سخنان زهرناك چه آسیبی را بایرانیان رسانید. اگر برای زبونی ایرانیان در برابر مغول سه علت بیانگارید بیگمان یکی از آنها همین سخنان بوده که اندیشه ها را پریشان ودلها را سرد وخونهارا سست میگرداند و دوباره میگویم برای یك توده کارگرتر از زهر میباشد .

به بینید باطنیان در ایران آنهمه نیرو پیدا کرده بودند و داستان آدمکشیهای آنان بسراسر شرق وغرب رسیده با اینحال چون مغولان بایران در آمدند و آن سیاهکاریهای دلگداز را نمودند یکی از باطنیان این نکرد که چنگیز یا هولاکو را بکشد و سهم در دلهای مغولان بیاندازد . آیا این دلیل آن نیست که پندارهای پیچاپیچ بیجا اینان‌را دیوانه و گیج سر گردانیده ازآدمیگری بی بهره ساخته بوده وآن آدمکشی‌ها را نیز نه از راه غیرت و دلیری بلکه از روی گیجی ودیوانگی انجام میدادند ؟!

برای یك توده گرفتاری بدتر از آن نیست که بااندیشه‌های پیچاپیچ پراکنده دست بگریبان باشند و آنهارا فهمیدن و در یافتن نتوانسته گیج سر گردند . میان چنین توده‌ای نه تنها خرد پستی می گیرد غیرت وسرفرازی نیز روی بکاستن می نهد و راه پیشرفت و برتری بروی آنمردم بسته میگردد .

افتادگی امروزی مشرق از همین راه است و بس . از هزار سال پیش هرخیره‌سر نادانی هرفرومانده گمراهی هرفریبکاری هرخود نمایی دم از شناختن بنیاد آفرینش زده وهریکی پندار هائی بهم بافته ودر میان مردم رواج داده و این پندار های نوین با انگار های کهن

یونانیان و هندویان بهم در آمیخته و یکرشته سخنانی پدید آورده که جز گیجی و فرومانده گی نتیجه ندارد . اگر بگویم : مغز ها بیمار است دور نرفته ام .

اگر تاریخ‌را جستجو می کردید می‌دانستید چه رسواییها ازاین نادانان رویداده . من شرمم می آید که سیاهکاریها و بیخردیهای آنان را یکایك بشمارم . همین نمونه بس که در شهریکه مغولان دست‌یافته همچون گرگان خونخوار که بگله‌ای بیفتد پیاپی شکم می دریدند وسر می بریدند و خون میریختند . از هر سو فریاد و شیون بآسمان میرسید . درچنین هنگامی مردی‌سرمست‌مالیخولیا پابزمین میکوبید واز اینکه خدارا درجامه تتری‌هم شناخته‌شادمانی می کرد ! به‌بینید کار خدا شناسی بکجا رسیده بوده ! به بینید سیل رسوائی چگونه ازسرها گذشته‌بوده !

دسته دیگری از کوششهای خود در راه شناختن بنیاد آفرینش این نتیجه را گرفته اند که امام علی بن ابیطالب را خدا بیانگارند و بدینسان ایرانیان‌را درمیان مسلمانان جهان سرافکنده وبدنام ساخته‌اند

آیا اینهارسوایی نیست ؟ ! آیاچه‌فرقی میانه‌این نادانیها بانادانیهای توده های بت پرست کهن می‌باشد ؟! آیاآن‌سیاهدل‌خاك بر سری که فرزند خود را در برابر بت سر می برید بد کردارتر بوده یا این دیوانه تیره درونی که آدمکشان مغول رابدیده خدایی می نگریسته؟! آیا اینها مالیخولیا نیست ؟ ! آیا همه این نادانیها و رسواییها نه از آن برخاسته که کسانی بخدا شناسی ساده بسنده ننموده خیره سرانه در بنیاد آفرینش و چگونگی خدا باندیشه وجستجو پرداخته اند ؟ !

دریغا جهانی باین بزرگی و بیکرانی که ما از دریافت بزرگی آن فرو میمانیم دستگاهی که چون یك راز از ملیونها راز آن را کسی پس از سالها کوشش پیدا میکند آن را هنر بزرگی می‌شماریم چگونه کسانی میخواهند آغاز و انجام آن را بشناسند و چگونگی آفریدگار را دریابند؟! آیا از چه راهی باین آرزو می کوشند؟!

اگر بیانگاریم دو مورچه در لانه تنك و کوچك خود بگفتگو از شرق وغرب می پردازند و یاد جنگهای اروپا وافریقا می کنند و دراین زمینه عقیده از خود نشان میدهند این کار شگفت تر از آن نخواهد بود که کسانی از آدمیان بدریافت بنیاد آفرینش بکوشند و از روی پندار سخنانی دراین باره برانند.

٥ – خدارا میدانیم که هست و نمیدانیم که چیست. بیهوده کسانی ازدرانکارمی آیند و بیهوده کسانی باندیشه وجستجو برمیخیزند.

از گفته های خود نتیجه می گیریم: هرچه سخن در باره بنیاد آفرینش و چگونگی خدا گفته شده هم بی پایه و هم بیهوده است. کسانیکه باین راه نهاده اند همه رسوا بر گشته اند. گفته هایی که باطنیان سروده یا صوفیان بهم بافته وامروز در کتابها فراوانست سراپا مالیخولیاست.

آن کسانی که درآرزوی پیوستن بخدا بوده خدا ناشناسانی بیش نبوده اند وگرنه چنین گستاخی نمی کردند!

افسانه «ماهیت ووجود» ومالیخولیای «کشف وشهود» وپندارباقی «عقول عشره» سراپا هدر میباشد. زیانکار آن کسانی که عمر در این راه ها تباه گردانند.

همه اینها را باید دور ریخت . هرتوده ای کـه گرفتار این نادانیها گردید راه پیشرفت بروی آن بسته خواهد بود . بایدهمه را دور ریخت و سبکبار بود .

خدا روشنتر از آن است که‌در دانستن او نیازی باین یاوه کاریها باشد . شما اگر باغی‌را آراسته یابید یقین می کنید کسی آن‌راپدید آورده وهرگز نیازی به‌پندار بافی نخواهید داشت . درباره اینجهان‌نیز ما نه‌تنها ناگزیریم بافریدگار آن خستوان باشیم . از روی سـامانی که‌در اینجهان پیداست ناگزیریم آفریدگار را دانا و فرزانه وتوانا شناخته یقین نماییم که گیتی‌را بیهوده نیافریده .

نه‌پندارید گفته های داروین انـگلیسی‌را نخوانده ام واز گزارش هایی (تاویلها) که‌او برای سامان جهان نموده آگـاهی ندارم . من آن گفته هاراهمه میدانم ولی داروین را دراین‌باره خطاکار میشناسم. همین یك پرسش مرا داروین پاسخ گوید : بچه که زاییده می شود روزی‌او ازپیش اززاییده شدن درپستان مادر تهیه گردیده . آیا برای این چه گزارش داری ؟ ! اگر گفته های تو راست باشد باید گفت هزارها و ملیونها بچه زاییده شده و از اینکه شیر در پستانهای مادرها نبوده از گرسنـگی مرده‌اند . تامادری‌ناگهان باشیر در پستان خود پیدا شده‌و نژاد او جهانـگیر گردیده . ولی در جـاییکه بچه‌ها پیاپی می مرده اند بـایستی هرگز کسی نماند و آن مادر شیر در پستان چگونه پیدا می شد ؟ ! (۱)

(۱) چون بگمان داروین و پیروان او هر ابزار زیستی که یك آدمی یا جانوری دارد نخست نبوده سپس‌ناگهان یکی دارای آن ابزار پدیدآمده واینست که تبار اوپایدار

اینجهان کارخانه است کارخانه بس بزرگ و بیکرانی که همه چیز را باخود دارد ولی رشته‌کارها در دست خداست و همیشه باید دست خدارا درکارها نمایان دید .

آدمیان باید همیشه خدارا یاد کنند و چنانکه خواسته‌اوست زندگی بسر دهند . باید جهان را ازآن همه بدانند توانا و ناتوان دست بهم داده برادروار رفتار کنند . آز و کینه‌را دور بیاندازند . ستمگررا که دشمن خداست دشمن داشته دست اورا برتابند . از دروغ‌گویی و دغلبازی که مایه رنج جهانیانست سخت پرهیز کنند و پشتیبانی از افتادگان و ستمدیدگان دریغ ندارند .

گردیده ودیگران روی بنابودی نهاده‌اند همین گمانست که داروین « نبردزندگانی و پایداری شایسته تر » نام نهاده و آن را قانونی از قانونهای پیشرفت آفرینش شناخته . مثلا بگمان ایشان گوزن بیابان که پای باریك دارد و هر زمان که دشمنی باو رو نهاد تند دویده خود را رها می‌سازد داستان آن این بوده که نخست گوزنها هیچکدام چنین پایی نداشته . ولی از آنجا که در میان هر دسته ای گاهی چیز دیده نشده پدید می آید مثلا گل که میکاری ناگهان می‌بینی میان آنها یك گل شکفت دیده نشده ای نیز رست میانه گوزنان هم روزی یکی با پاهای باریك زاییده شد و چون بزرگ گردید و هر زمان که دشمنی از شیر یاگرك یا شکارچی دنبالش میکرد تند دویده خود را رها میساخت اینست که تبار او پایدار مانده دیگران کم کم ازمیان رفتند .

همچنین شیرها که چنگال دارند و همانا با اوست که زندگی بسر می‌برند بگمان داروین نخست شیرها چنگال دار نبودند ولی یکی که ناگهانی دارای چنگال زاییده شده تبار این یکی پایدار گردیده وتبارهای دیگران ازمیان رفته اند .

این پندارها اگر در ده جا درست باشد در بیست جا نادرست است . از جمله در مثل بچه نوزاد و پستان مادر که هیچ درست نیست .

این نکته را باید گفت پندارهای داروین اگرهم سراسرراست باشد نه‌اینکه مارا از خدا بی نیاز نمی‌سازد بلکه چون همه گفتگوی ایشمرد از آیین و سامان جهان

خدا شناس باید نه‌دربند آسایش خود بلکه در بند آسایش همگان باشد . باید جان را از آن خدا دانسته از باختن آن درراه خرسندی او خودداری ننماید .

اینهاست دین . جز اینها هرچه هست گمراهیست . پیغمبران که برخاسته‌اند همگی از نزد یك خدا بوده وهمگی بر رستگاری مردمان و سبکباری ایشان کوشیده اند . امروز هم که سیل بیدینی از غرب برخاسته وروی بشرق آورده دینداران باید بکوشند و دین را باصل خود برگردانند تا بتوانند جلو آن سیل‌را باز گیرند . باید بکوشند همه کیشهای ناروارا که خود شاخه های بیدینی می باشند از شرق براندازند وگرنه به‌پیشرفت شرق امیدوار نمی‌توانند بود .

کسروی

می‌باشد از اینجا ما نیاز بیشتر ببودن آفریدگار خواهیم داشت و ناگزیر بریم اورا دانا و توانا شناخته یقین کنیم که این دستگاه را ازروی دانش آفریده و مقصودی از آن دارد . ولی این‌شگفت که امروز هزاران کسان درمصر و ایران و هند نام این‌پندارها را شنیده وخودرا به بیدینی زده بی‌آنکه آگاهی درستی از آن داشته باشند . مثلا مردی بمن رسیده میگوید :

تعجب کردم که شما باز مذاکره دین میکنید .

ـ چه جای تعجب است ؟ !

ـ مگرداروین ثابت نکرده که ادیان تماماً موهوم است ؟!

ـ کی داروین چنین کاری کرده ؟ !

ـ منکه نخوانده‌ام ازخیلیها شنیده‌ام . حضرتعالی که خوانده اید مگر اینطورنیست ؟!

اینست نمونه ای از اندازه نادانی و گمراهی مردم . شاید در سال سوم پیمان دری را باز کرده گفته های داروین را از روی کتاب خود او با زبان ساده ای بنگاریم تامردم بدانند که داروین چه میگوید و گفته های او تاچه اندازه راست‌است .

زناشویی یا ترکیب کیمیاوی

اگر همه سنن عمران و سیرهٔ مدنیت را یکان یکان ازمد نظر بگذرانیم سیرهٔ زناشویی بین همهٔ آنها در درجهٔ اول واقع و اهمیتش در هیئت اجتماعیه بشر محرز و مسلم خواهد بود و بلکه ازدواج که در قدم اول نوع بشر را به تشکیل خانواده ملزم و معتاد بزندگی اجتماعی مینماید خود درنفس الامر اساس عمران و بنیان مرصوص مدنیت است چنانکه اگر خلل و فتوری بدان راه یابد ارکان عمران متزلزل شود ونظامات هیئت اجتماعیه متلاشی گردد و بالاخره کار بشر ببداوت وتوحش کشد

امر ازدواج که بحکم ناموس خلقت در تأیید شرایع مدنیت وقوانین عمران دارای یك قوهٔ فائقهٔ معنویست علمای فن آن را به (سر) موسوم ساخته و دانشمندان دیگر نیز هر یك مفهوم آنرا بتعبیری ادا نموده اند.

چون نیك نظر کنیم در این مقام موردی این لفظ همان قوهٔ خفیهٔ معنویست که زن وشوهر را قویاً بیکدیگر مربوط و باهم متحد میسازد که این خود ماورای عشق وعلاقه شهوانی است که غالباً در این مورد جالب نظر میباشد

گرچه درك این قوه و ماهیت آن باحواس ظاهری برای ما میسر نیست ولی همینقدر سعی توانیم کرد زن و شوهری که واقعاً دارای این قوه خفیه باشند چنان باهم اتصال دارند که هرگز انفصال نیابند و پیوستگی آنها افتراق پذیر نیست پس اگر رسم ازدواج فقط یکی ازعادات سطحی بشر بودی هرگز دارای چنین قوهٔ معنوی نمیبود و اطلاق نام (سر) بدو موردی نداشت.

حقیقت ازدواج قوه ایست که هیچ قاضی و هیچ آمر مقتدر و هیچ ولی نافذ الامری را در آن راه تصرف نیست وفقط بتجاذب روحی زن و شوهر مربوط میباشد واین اتحاد دو نفس انسانی با هم همان اتحاد کیمیاویست که بین عناصر مادی مشاهده میکنیم چنانکه اوکسیژن و هیدرژن چون با هم اتحاد پذیرند مادهٔ مخصوصی حاصل شود که آن را (آب) مینامیم اگر این اتحاد و یا خود ترکیب کیمیاوی بین زن و شوهر روی دهد آنانرا با هم چنان وفق دهد که هرآنچه یکی اراده نماید عین اراده دیگریست واختلاف ودوگانگی بالمره ازمیان برخیزد . زن وشوهر در سایهٔ اتحاد ازهر حیث مستغنی از غیر شده و درکلیهٔ شئون خانوادگی از هم تکافوء نمایند و یا بعبارت دیگر عفاف و امانت رضا و تسلیم از لوازم اولیه همین ازدواج حقیقی است و از اینرو رشته الفت آنان هیچوقت از هم نگسلد و تا زنده اند با کمال محبت و صفا و یکرنگی و وفا بسر آرند و از هیچبك نسبت بدیگری خیانت و امانتی سر نزند .

ولی مزاوجتهائی که فاقد چنین اتحادند بایدآنرا باختلاط و امتزاج تشبیه نمود نه بترکیب واتحاد زیرا که فصل وتفریق دوممزوج بسی سهل و بالعکس تحلیل دومتحد بسیارمشکل است و گذشته ازآن هیچوقت امتزاج طبیعت ممزوجین تغییر ندهد ولی اتحاد طبیعت متحدین را تغییر داده وآنها را مادهٔ واحده میسازد چنانکه می بینیم اوکسیژن وهیدرژن که دوگاز بودند نه طعم داشتند و نه رنك و نه بوی یکی مساعد احتراق و دیگری قابل احتراق بود چون اتحاد یافتند مبدل بمادهٔ شدند سیال و فاقد طعم و رنگ و بو که نه میسوزد و نه میسوزاند

این خود سریست کیمیاوی که عقل انسانی از درك چگونگی آن قاصر وهیچ فکری تصور آنرا نتواند کرد .

ولی امتزاج فقط عبارت از تداخل ذرات مواد دریکدیگر است و هیچوقت طبیعت آنها تغییر نپذیرد سرکه که مخلوط باآب میگردد درهمان حالت خود باقی و همچنین آب نیز همان ماده ایست که بود و تبدلی نیافته وجز اختلاط در اینجا کیفیتی روی نداده

بطوریکه ذکر شد تنها افتراق و اختلاط دو عنصر مختلف با هم جز امتزاج چیز دیگر نتواند بود و واسطه لازم است که آنها را متحد سازد چنانکه همین اوکسیژن وهیدرژن خود درهوا همیشه با هم مختلط و ممزوج میباشند و اتحادی ندارند و واسطهٔ اتحاد بین آنها حرارت هیدرژن است همینکه هیدرژن بشدت گرم شد و با اوکسیژن ممزوج گردید اتحاد مطلوب حاصل شود همچنین واسطه اتحاد زن وشوهر نیزحرارت محبت است وبدون این حرارت ازدواج آنان درواقع امتزاج است نه اتحاد . شاعری دراین معنی گوید :

و کل زواج بغیر الهوی   کبیت یشاد بلا قاعده

بهمین ملاحظات اکثر مردم را اعتقاد بر آنست رسوم و عاداتی که در امر مزاوجت بین اسلامیان متداول است سد محکمی را در مقابل اتحاد و صمیمیت زن و شوهر ایجاد و باستثنای قلیلی که تصادفاً اتفاق میافتد مزاوجتهایی که واقع میگردد دراثر فقدان ملاقات وآزمایشهای بدوی زوجین غالباً عاری ازمحبت وبدون علاقه وارتباط معنوی میباشد و البته نتیجه چنان زناشویی ناسازگاری زن و شوهر و وقوع خیانت

وخلاف و رواج نفاق وشقاق درداخله خانواده که غالباً منتهی بطلاق و افتراق میگردد بوده ونشوونمای فرزندان در چنین خانوادهٔ آنها را باخوی مخالفت وستیزه جویی بارآورده و بالاخره اشخاصی را بجامعه تقدیم خواهد داشت که هیچوقت طعم محبت نچشیده وشیرازپستان نفاق خورده و باخون سردی تمام پرورش یافته اند و البته جامعهٔ که از اینگونه بارآمدگان تشکیل مییابد نمیتوان ازافراد آن متوقع حب وطن وحس وحدت ملی و سایر مزایای اخلاقی گردید .

ودرعین حال این جماعت ملل غربی را از این حیث نیزخوش بخت تصور و قسمت اعظم ترقیات آنها را از نتایج اصول ازدواج و طرز تشکیلات خانوادگی میدانند و سعی دارند ملل اسلامی نیز اصول ازدواج غربیان را اتخاذ وعاداتی را که مانع ازملاقات وآزمایش بدوی زن وشوهراست ترك نمایند تا مگرآنان نیز ازمزایای محبت و اتحاد زناشویی بهره ور و سعادتمند گردند .

اگرچه نگارنده خود تااندازه برنواقص آداب واصول ازدواج وتشکیلات خانوادگی ملل اسلامی معترفم وانکار آن نتوان کرد ولی آنانیکه باچشم نیك بینی باروپا نگاه میکنند سخت دراشتباهند و خبر ندارندکه اگر وقتی اروپائیان ازاین حیث خوش بخت بودند آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت

علاقهٔ محبت و یا خود اتحاد بین زن و شوهر تا موقعی استوار تواند بود که شئون زنا شویی چنانکه نوامیس طبیعت مقرر داشته باتمام معنای خود محفوظ و حدودی که در این میان فطری است طرفین بدون استثناء مراعات نمایند و یا خود گوهر گرانبهای محبتی را که

زن و شوهر متقابلاً بهم سپرده اند خیانتی بدان روا ندارند والا فقط ملاقاتهای ساختگی و آزمایش متکلفانه و لو اینکه در ابتداء محبت و علاقهٔ شدیدیرا هم ایجاد نماید برای همیشگی دوام و ثبات آنرا عهده دار نتواند بود .

و باعتقاد من مفاسدیهم که در مزاوجتهای ملل اسلامی مشهود است اگر قسمتی ازآنرا عالل دیگری درنظر باشد عمدهٔ آن از رهگذر تجاوز وعدم مراعات حدود ووظایف طبیعی زوجین میباشد

چنانکه اگرستایشگران اروپا چشم از زرق و برق نظر فریب غرب بوشیده واوضاع خانوادگی آنهارا بدیده تحقیق بنگرند خواهند دید از آنروزیکه آزادی افراط آمیز و یا خود مطلق العنانی بین زنان اروپا حکم فرما گردید غالباً رشتهٔ الفت و علاقهٔ زنا شویی از هم گسیخته و گذشته ازاینکه اگر اجبار و الزام حکومتی درمیان نباشد اکثر مردمانش از تأهل بیزارند آنانی هم که مزاوجت اختیار کرده‌اند اگر امرشان منجر بطلاق نشود زندگانی خانوادگیشان بحال مرافقت و اعاشهٔ مهمانخانها شبیه تر است تا بیك خانواده

وسوء اثر اینحال در یك جامعه مستغنی از بیان و هزاران بار وخیم تر از نتایجی است که برای تشکیلات خانوادهٔ ملل اسلامی شمردیم وآنچه بنیان مدنیت و اساس تشکیلات اجتماعی را خلل دار تواند کرد همین اوضاعی است که امروز در داخلهٔ خانوادهٔ غربیان فراهم گشته وشدیداً هیئت اجتماعیه را تهدید با نحلال وزندگانی انفرادی مینماید

واین تهدید درپشت سر تقلید وتبعیتی که درهمه چیزازاروپا داریم درآتیه بطرف ما متوجه و با آن بنیان سست و نا استواری که ما را در

تشکیلات خانوادگی و امر مزاوجت است مقاومت ما در مقابل چنین تزلزل و اختلال بسیار دشوار و برعهدهٔ زمامداران ومتفکرین است که باایجاد اصول وقواعد مقتضیه برای استحکام اساس تشکیلات خانوادگی و تسهیل درامر ازدواج راهی پیش پای جماعت بگذارند که از این خطرات ایمن باشند. چنانکه ذکر شد ازدواج معنوی و یا خود اتحاد زوجین مولود یکنوع محبت صمیمانه ایست که بین زن و شوهر تولید میگردد فقط آنچه در این بین محل تأمل و تردید میباشد این است چه و کدامین احوال واطواریست که این محبت وعلاقه معنوی را میان زن و شوهر تولید و دوام آنرا ضمانت مینماید و یا فی الحقیقه منوط بتجاذب و توافق روحی طرفین میباشد وانگهی نظر باختلاف طبایع و امزجهٔ بشرو تباین ذوق ووجدان بالقطع علل وموجبات چنین علاقه و محبتی نیز مختلف وبعقیدهٔ نگارنده در اینمورد دایره سخن وسیع و موضوع بسی مهم وقابل آن است که ازطرف دانشمندان ومتفکرین مورد مطالعه و بحث واقع و هر یك نظریات خود را بوسیله جراید و مجلات منتشر سازند که بالقطع حل معضلات وشرح دقایق اینموضوع برای افکار عمومی اثرات سودمند خواهد داشت.

ناصر روایی

سخن ومعنا

سخن دیوارومعنا، پای بست است که بی معنا سخن گفتن نباید
بنائی کان نه بر بنیاد باشد فرو ریزد همی دیری نپاید،
بنزد بخردان بیهوده گوئی بجز نادانی و پستی نزاید،
سخن باید ترا از دل برآید که صاحبدل شنیدن را گراید
چه‌خوش‌فرموده آن دانای پیشین که گفتارش همه دل میرباید:
سخن کان از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را نشاید»

صدیقی

در پیرامون سخن

یکی ازخوانندگان پیمان می نگارد : این عبارت‌رامکررآورده اید (سخن چیز جداگانه نیست) خوبست در اطراف آن شرحی بدهید . اینگونه مطالب کمتربگوشهاخورده‌اینست که باید دامنه‌دارتر باشد تادر ذهنها جا گیرد .

می گوییم : بسیاری ازکارها اینحال را دارد که ما آنهارا برای کار های دیگری بجا می آوریم و گرنه خود آنها مقصود ما نیست . مثلا خوردن از اینگونه‌کار هاست . خود آن مقصود ما نیست . بلکه برای آن میخوریم که‌تندرست باشیم وزنده بمانیم . از اینجاست که‌ما در خوردن آزادنیستیم که هرزمان بخوریم وبی‌اندازه‌بخوریم وهرچه‌باشد بخوریم . بلکه ناگزیریم که جز هنگام گرسنگی نخوریم و بیش‌از اندازه نخوریم و آنچه راکه زیان به تندرستی دارد نخوریم . اینست می گوییم : « خوردن‌کار جداگانه ای نیست »

اگر کسی خوردن را یك‌کار جداگانه‌ای بشناسد وهر زمان که بیکار است بچیز خوردن پردازد و هر خوراك خوبی که‌دید ازخوبی آن نگذشته بخوردن آغازد چنین کسی پیروی از چهارپایان کرده و بزودی تندرستی خودرا فدای نادانی خود خواهد ساخت .

سخن نیز همین حال‌را دارد . زیرا ماخودآن‌را دربایست نداریم بلکه برای فهمانیدن معنی هایی که دردل داریم نیاز بآن پیدامیکنیم . از اینجاست که درسخن راندن‌هم آزاد نیستیم که هرزمان که‌بیکار شدیم جمله هایی بهم بیافیم و هرگونه سخنی توانستیم برانیم . بلکه باید دربند معنی ونیازواندازه بوده جز ازروی معنی سخن نرانیم وبهنگام

نیاز برانیم و باندازهٔ نیاز بسنده کنیم . اینست که می گوییم : « سخن چیز جداگانه‌ای نیست » .

سخن هرچه بهنگامتر گرانبهاتر . چرا گفته های طبیب انهمه ارج دارد که جمله بجمله باپول میخرند ؟ . . نه برای آنست که سخن بهنگام می راند واز روی نیاز می راند ؟ . . اگر طبیبی بجای چاره درد بیمار غزل شیوایی بگوش او بخواند آیا باز ارجی خواهدداشت وپولی خواهد دریافت ؟ . .

در رشته های دیگر زندگانی نیز اگر کسی دل بحال مردم سوزانیده گرفتاریهای آنان را دریابد وراه چاره بایشان بنماید گفته های او ارج بی‌اندازه دارد . ولی آنکه از بیکاری لب بسخن بازمیکند ویا جمله هایی برای خوش آیند این وآن می‌سراید گفته های او پاك بی ارج می‌باشد .

به بینید : راستی یکی از چهار پایه دین می‌باشد و خود در خور هرگونه ستایش می‌باشد . ولی فرض می کنیم دشمن بیکشهری رو آورده و مردم انجمن کرده گفتگو از جلوگیری دشمن دارند و کسانی ترس کرده دلیری خود را ازدست‌داده اند شما هم در انجمن بوده بجای آنکه گفتگو ازدلیری و گردنفرازی برانید وآن کسانی را ازترس بیرون آورید لب باز کرده گفتاری در ستایش راستگویی بپردازید کاربسیار بیجایی کرده آبروی خودرا ریخته اید . پس ارج سخن بیشتر از اینست که بهنگام خود سروده شود .

بدانسان خوراك بهنگام نیاز مایه زندگیست وچون نابهنگام بخوری از تندرستی میکاهد وچه بسا که مایه مرك باشد سخن نیز اگر بهنگام

سروده شود چه بسا که ارزش در و گوهر دارد . ولی سخن نابهنگام مغز را می فرساید و بدترین گزند را بخرد می رساند . آنانکه سخن نه از روی نیاز می‌راند و سخن را چیز جداگانه شمرده هرزمان که خواستندوهر سخنی که خواستند می پردازند بیگمان کوتاهخرد میباشند



همان مثل خوردن را برای روشن کردن معنای ادبیات هم میتوان بکار برد : بدانسان که اختیارخوردن دست خود مانیست بلکه ناگزیریم که بهنگام گرسنگی بخوریم وچون سیر شدیم دست نگهداریم ولی می توانیم خوراکی را که بهنگام گرسنگی بخوریم دقت درآن بکار برده چیرپاکیزه پیدا کنیم وآن را پخته وبرروی سفره پاکیزه بگزاریم وبا قاشوق وچنگال بخوریم همچنین سخنی که بهنگام نیاز می‌رانیم می‌توانیم آنرا آراسته برانیم ومثالها برای روشنی آن یاد نماییم واگر بیجا نباشد آن را برشته نظم بکشیم که همین آراستگی را «ادبیات» می نامیم .

اینست بدانی که می‌توان برای ادبیات باز کرد . ولی اینکه کسانی نا بهنگام بنشینند و سخنانی پیوسته یا پراکنده بسازند چنین کاری با خرد سازش ندارد و اینست که چنان سخنانی را جز « یاوه گویی » نمی‌توان شمرد و نام ادبیات بآنها نمیتوان داد .

این نکته را در جای دیگری یاد کرده ایم سخن گفتن دیوانگان را کارجداگانه است . بعبارت دیگر دیوانه از خود سخن گفتن لذت می برد واینست که بیابی زبانش کار میکند وسخنانی نا بجا دمادم بیرون می‌ریزد . ولی خردمند جز بهنگام نیاز زبان بکار نمی‌برد و ازسخن نا بجا لذت نمی برد .

یکی از آزمایشهایی که بدان اندازه خردمندی کسی را می‌توان دانست همینست که سخن را جز درجای نیاز نگوید و بیش از اندازه نیاز نگوید. واستی را کسانیکه سخن نا بجا میرانند و با سخن بازی میکنند خردمند نمی‌توان شناخت.

***

کسانی‌هم می پندارند اگر بگوشه‌ای به نشینند واندرزهایی درست کنند پاکی بایشان نخواهد بود. ولی بهترین راه اندرز اینست که چون کسی را در گمراهی می‌یابی یا گرفتار گناهی می بینی در رو برو زبان باندرز کشایی. مگر در جایی که توده انبوهی گمراه یا گناهکار باشند که در این هنگام ناگزیر بایدبانوشتن براهنمایی بر خاست. بهمه حال این نکته فراموش نکردنیست که باید بچاره گرفتاریهای آنروزی کوشید. مثلا امروز اگر کسی آهنگ اندرز وراهنمایی دارد باید دردهای امروزی را به پیش چشم آرد و بچاره آنها بکوشد. درست مانند طبیب که دردرا شناخته درمان آنرا می گوید یا می نویسد.

ان کسانیکه شبانه در گوشه ای می‌نشینند و سخنانی بنام اندرز بدلخواه خود بهم می بافند این کار بدان می‌ماند که طبیبی شبانه نشسته بدلخواه نسخه هایی بنویسد وفردا میانه مردم پراکنده نماید.

گذشته از آنکه اندرز گفتن شرطهایی دارد. اندرزگو باید پاکدامن باشد و آنچه میگوید خویشتن بکار بندد. کسان تر دامن و دزد و دغل و گدا وچاپلوس را چه جای اندرز گفتن‌است.

نیزازجوانان اندرز گفتن شایستگی ندارد. اینکه امروزجوانانی

درایران سخنانی می‌سرایند و یا می‌نگارند بسیار ساختگی و بسیار خنك است .

در این زمینه همین بس که از ایران در قرنهای گذشته ملیونها اندرزگو برخاسته — می گویم ملیونها — هزارها کتاب پراز سخنان اندرز آمیز در دست بوده . با اینهمه میدانیم که گرفتاری ایرانیان چه بوده . جز از خاندانهای دیندار دیگران دچار صد سیاهکاری بوده‌اند مؤلفان ونویسندگان وگویندگان بماند . واعظان که بر منبر می‌روند باآنکه بیشترآیه قرآن‌میخوانند و گفته های پیغمبر بزرگوار اسلام را یاد میکنند با اینحال آیا چه اثری ازوعظ های ایشان پدیدار است ؟ . . اگر اینان سخن از دردهای امروزه برانند و با زبان ساده توده فهمی‌معنای دین‌وسودهای‌آنرا بمردم بازنمایند آنزمان خواهید دید که چه اثری بر گفته های ایشان باراست .

لقب ها و عنوانها

زهی شادمانی که از این دیار — لقب های بیهوده شد رهسپار
زخان و بیك و میرزا و امیر — که از نابکاران بدی یادگار
دگر آن عناوین دور و دراز — که رفتی گه چاپلوسی بکار
جناب معظم مقام منبع — جلالتمآب و شریعت مدار
سراسر از اینمرز بستند رخت — برفتند یکسر بیژرف مزار
بآن رادمردی که این در گشود — از ایرانیان آفرین بیشمار

رضاییه گشتاسبی

پیمان : این آخرین شعراست که درزمینه لقب وعنوان چاپ میکنیم .

نگارش پاکدلانه شاعری

مرا شگفتی فزاید که خیره سرانی دربرابر رهنمائیهای پاکدلانهٔ پیمان ایستادگی نموده از یاوه سرائی دست برنمیدارند ! . شگفت‌تر از این حال کسانی‌است که با اینکه خود شاعر نیستند و غزل نمیسرایند بهواداری از یاوه سرایان برخاسته گفتارهائی برضد شما مینگارند ! . همانا اینان یکمشت ناداتند که نیك را از بد تمیز نمیتوانند داد . من پایه و مایهٔ این کسان‌را بخوبی‌سنجیده ودریافته‌ام که این بیچارگان بمصداق (رب شهرة لااصل لها) با اینکه از دانش وخرد بی بهره‌اند خویشتن را بدانائی شهره گردانیده اند . اینك نمونه‌ای از دانش و خرد یکی از مخالفان پیمان : آنکسیکه نخست علم مخالفت با پیمان بر افراشت و پس ازشنیدن پاسخهای دندان شکن بحقیقت گوئی شما خستو گردید اینك ، باز هم دست ازدامن یاوه بافی برنداشته در یکی از غزلهای خود که چندی پیش در یکی ازروزنامهای تهران چاپ شده چنین میگوید :

درمیان خرو آدم ، شده‌ام گم ، زانکه صورت آدمی و سیرت خرداشته ام .

کسی نمیپرسد : ای بیچاره ! تو که در میان خرو آدم گم شده ای وهنوزآدمی بودن خودت را به یقین ندانسته ای ترا با گفتارآدمیان چه کار ؟ . . .

وانگهی ، تو که به اقرارخودت‌سیرت خر داشته‌ای چگونه میتوانی سخن آدمیان را بفهمی تا از گفتار پیمان ، خرده گیری کنی ؟ . در اینجاست که من ، از شعر و شاعری ، سیر میشوم . و بلکه هرگاه شاعری وشعر اینگونه پستی ها و نادانیها بار آورد ، من : « شاعری

را تنك دانم ، دارم ازاشعارعار » . افسوس دارم که آواز فرخندهٔ بیمان با اینگونه صداهای ناهنجار وشوم در می‌آمیزد وهمی باخود گویم :

حیف باشد ، صفیر بلبل را — که نفیر خر ازدحام کند
کاش ، بلبل ، خموش بنشستی — تاخر آوازخود ، تمام کند

من این سخنان را برای خوش‌آیند شما نمی نویسم بلکه میخواهم این را بدانید که من گفتارهای شما را در زمینهٔ شعر ، از بن دندان تصدیق‌دارم . وازاینکه مرا از گمراهی یاوه بافی‌وارهانیده‌اید یکبار دیگرهم سپاس میگزارم . نه تنها من ـ که باقتضای ذوق فطری بشعر دلبستگی دارم ـ از یاوه سرائی بیـزاری جسته و گفتار شما را از ته دل ، می پذیرم بلکه بسیاری ازشعرای پیشین ـ که مخالفان بیمان ، ایشان را از بزرگان عالم شعر و ادب میشمارند ـ از شعر و شاعری نکوهشها کرده‌و به گمراهی‌خود خستو گشته اند . انوری میگوید :

لیك از کناس،تا کس‌درمهالك چاره نیست — حاش لله تا ندانی این سخن را سرسری
زانکه گرحاجت فتد تاقضاءای را گم کنی — ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری
کارخالد ، جز بجعفر کی‌شود هرگز تمام — زان یکی‌جولاهکی‌داند ، دگر برزیگری
باز اگر شاعر نباشد ، هیچ نقصان اوفتد — درنظام عالم . از روی خرد گر بنگری؟
شعردانی‌چیست؟دورازروی‌توحیض‌الرجال — قائلش گوخواه کیوان باش‌خواهی‌مشتری
آدمی‌را چون‌مؤنث ، شرط کارشر کنست — نان ز کناسی‌خوری بهتر بود کز شاعری

(اثیر الدین اومانی) گوید :

یارب این قاعدهٔ شعر ، بگیتی که ؟ نهاد — که‌چو جمع شعراء خیر دوگیتیش مباد
گفتنش کندن جانست ، نوشتن ، غم دل — زحمت خواندنش آن به که ازاو ناید یاد

(نظامی گنجوی) گوید :

در شعر مپیچ و در فن او — کز اکذب اوست ، احسن او
شعر ار چه بمرتبت بلند است — آن علم طلب که سودمنداست

(فردوسی) گوید :

بمن میسزد گر بخندد خرد   ز من این جنون کی پسندد خرد
که یك نیمه از عمر خود ، کم کنم   جهانی پر از نام رستم کنم ؟ ! . . .

این چندین بیت را ازچندین شاعر برای نمونه دراینجا آوردم . وگرنه ازاین نمط فراوان یافته میشود که دراینجا بیشتر از این مرا مجال نیست . با این‌حال که بزرگان شعراء به پستی و یاوه بافی خود خستو اند راستی‌را حال آن کاسه های گرمتر از آش خندیدنی است که به هوا داری از یاوه سرایان برخاسته و میکوشند تا نام زشت ایشان را نکو گردانند؛ غافل ازاینکه : (آن نام ، که زشت شد ، نکو نتوان کرد)

مایهٔ افسوس است که مخالفان پیمان این را هرگز بروی خود نمی آرند که بسیاری از بزرگان جهان آفرینش ، شعر را نه پسندیده و حتی نسبت شاعری را بر خود سزاوار ندیده اند (و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له) چون پایهٔ شعر بروی انگار و پندار گزاشته شده است و وهم و خیال ، بی ارج تر از آن است که بنزد خرد در خور اعتنا باشد از اینروست که خردمندان ، پندار های شاعرانه را چندان دلبستگی نداشته اند . آری بیابان وهم و خیال لجنزار بیکرانه ایست که هر که گام در آنجا نهد هم در زمان گمراه شود ودیگر بسختی می تواند خویشتن‌را بشاهراه هدایت برساند . زیرا انگار و پندار ، مایهٔ گمراهی است . از اینجاست که خدا در قرآن میفرماید : (پیروان شعراء گمراهانند) ملا محسن فیض ـ نویسندهٔ (تفسیرصافی) گوید : « این آیه دربارهٔ کسانی فرود آمده که دین خدا را تغییر میدهند وگرنه هرگز شاعری را دیده اید که کسی از او پیروی کند ؟...»

من ، وقتی که این جمله را در تفسیر صافی خواندم با خود گفتم :
کاشکی شادروان (ملا محسن فیض) در این زمان ما زنده بودی ـ تا
بدیدی که تودهٔ انبوهی چگونه پیروانِ اندیشه‌های قلندرانهٔ شعراء هستند .
و نیز بدانستی گمراهانی چسان ، شعرا را همدرجهٔ پیغمبران میدانند .
گمراهی شعرا و پیروان ایشان روشنتراز آن است که برای دانشمند
دل آگاهی پوشیده باشد .

راستی را سپاسگزار باید بود که شما قدمردانگی برافراشته و
بکندن بنیاد یاوه بافی میان بسته‌اید و بمصداق (یجاهدون فی سبیل ـ
الله ولا یخافون لومة لائم) سرزنش و ایراد بیهوده گویان را وقعی
ننهاده و بیمی ازایشان در دل راه نمیدهید . زهی آزادگی ومردانگی .
انصاف را نشانه یگانه پرستی همین است زیرا گفته اند :

موحد ، چو دربای ریزی زرش — و یا تیغ تیزی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس — بر این است بنیاد توحید و بس

چیزیکه بروی یاوه بافان این زمان (شعرای معاصر) باید کشید
همانا دزدی و دغاکاری ایشان است که بگمانم ، در این باره اشارتی در
پیمان نرفته است . این بیهوده گویان چون از دانش و خرد بی بهره
اند نمیتوانند یك مضمون نغز و تازه ای را از خود پدید آرند این
است که بدیوانهای شعرای پیشین تاخته و گفته های آنان را باالندك
تغییری بنام خود قلمداد میکنند ! و هرگز این پستی را بروی خود
در نمی آرند ! من ، مثل را میگویم : غزل سرایی کار بیهوده نیست
و بگفتهٔ مخالفان پیمان : (غزل ، فصلی ازادبیات است) ولی هرگاه
خردمندی بپرسد : اینهمه دیوانهای غزل که شعرای پیشین ساخته و

پرداخته اند پس نبود که یاوه بافانی هم ، تکرار مکررات را کار خود ساخته و هی از زلف یار و ماه رخسار و چاه زنخدان داد زده و داد بیهوده گوئی را بدهند و باز سیر نشوند ؟! ـ در اینصورت چه پاسخی به این پرسش باید داد ؟!

تنی چند از شعرای بیشعور . هریك بیتی دو در ستایش شعر و شاعری سروده وروی ورقهٔ بزرگی را سیاه گردانیده بودند بیت نخستین که نوشته بودند این است :

ما فقیر در یاریم و شهان ؛ درماست   صدف بحر وجودیم وسخن گوهرماست

همان ورقه‌را نزد من آورده خواستار شدند که من نیز بیتی چند در این زمینه بسرایم . من ' ورقه را بر گرفته و این دو بیت را در برابر شعر های ایشان نگاشتم :

همه دزدان کلامیم ، چو نیکونگری   سخن حافظ و سعدیست که دردوترماست
عالم اندر سر علم است و بفکر صنعت   لیك سودای سخن بافی اندر سرماست

سخن بدرازا کشید . از تفصیل پوزش میطلبم این نامه را بنام (اعتراف نامه) بشما نگاشتم

۲۲ مهر ماه ۱۳۱٤ تبریز - **صدیقی نخجوانی**

از گفته های آیین

دانی چه بود ره نکویی ؟ .   بشنو ز من و بدل سپارش :
آن را که بخود روا نداری   هم بر دگران روا مدارش !

پاکدین

يك سند تاريخي !

چون در سال ۱۲۸۷ محمد عليميرزا مجلس شوری را بتوپ بست از آن زمان تا سيزده ماه و چند روز خودكامانه پادشاهی داشت و اين سيزده ماه است كه بنام « استبداد صغير » شهرت يافته . اين يكدوره از تاريخ سالهای اخير ايران از شگفتيهاست و اگر كسی آنرا با گوشه و كنار بنويسد يكی از شيرين ترين داستانها خواهد بود .

از يكسوی تبريز سر بنافرمانی بلند نموده همچون شير ميغرد و هر زمان خبر ديگری از شكست لشكر های دولتی ميرسد و همين پيش آمد باعث شده كه در بيشتر شهرها دوباره جنبش آزادی خواهی آغاز گرديده . در خود تهران دسته بنديها پديد آمده شادروان افجه وصدر العلما و ديگران جلو افتاده مردم را مي شورانند . شيخ فضل الله و همدستان او هرچه ميكوشند دسته هايی را بنام بيزاری ازمشروطه برانگيزند فيروزمند نميشوند . شاه چون هنگام توپ بستن مجلس وعده داده كه سه ماه ديگر دوباره مجلس را باز خواهد كرد اينست كه نمايندگان سياسی فشار آورده انجام آن وعده را ميخواهند . اينها يكسو از سوی ديگر از بی پولی كارد باستخوان رسيده و كار برسوايی انجاميده . از دولتها قرض ميخواهند گفته ميشود تا مجلس رأی ندهد نميتوانيم بشما قرضی بدهيم . جواهرات را ميفروشند كسی نمی خرد . ناگزير شده اند ابزارهای قورخانه و ذخيره را هراج كنند . كتابخانه دولتی را بفروشند . كالسكه خانه را ببازار بكشند . ميخواستند چيز های گرانبها را از گنجينه قم و مشهد برداشته نهانی

بفروشند مردم فهمیده بشورش برخاستند و در قم بر سر اینکار دوازده تن کشته گردید .

باری این رسواییها داستان درازی دارد . در چنین هنگامی شاه برای جلوگیری از فشار و سختگیری نمایندگان سیاسی مجلسی در دربار بر پا نموده که پنجاه تن کمابیش از شاهزادگان قاجاری و از مردان درباری و بازرگانان بازاری عضو دارد و هفته دوبار برپامی شود . درپیش‌خودشان این‌مجلس جانشین دارالشوری بوده وناگزیر بایستی رشته قانونگزاری و دیگر کار های بزرك را در دست داشته باشد و آنچه تا کنون دانسته ایم دو ماه بیشتر برپا بوده است .

نگارنده که بتاریخ آن زمانها پرداخته ام همیشه آرزو داشتم که نمونه ای از گفتگو های آن مجلس بزرك در دست کنم و بدانم در آن هنگام سخت کشور مردان پوچ درون دربار قاجاری چه دسته گلها به آب میداده اند و تا کنون چیزی نیافته‌بودم تا بتازگی نمونه کوچکی بدستم افتاده . یکی از نمایندگان آن مجلس امین‌دربار و دیگری حاج صدرالسلطنه بوده بتازگی نوشته ای با خط خود حاج صدرالسلطنه بدستم‌افتاده که نگارشهای‌آنرا دراینجا میاورم . پیداست که در آن مجلس بزرگان (!) بازار شعرو ادب گرم بوده و همواره باندك دستاویز غزلها و قصیده ها سروده میشده . شاید هر زمان که داستان گرفتاریهای کشور پیش آمده چندین قطعه و غزل بمضمون جبر یگری بمیان می‌آمده و کار ها را بخدا وا می گزارده‌اند یااگر نام ستار خان یاد میشده بیدرنك چندین‌شعر رستمانه باز میخوانده‌اند . شاید هم در گرما گرم گفتگو دردرستی ونادرستی یك قافیه بهیکار برمیخاسته اند .

گویا امین دربار در جلسه پیش تعرض بحاج صدرالسلطنه کرده و بعبارت دیگر دل اورا شکسته و او پاسخی نتوانسته اینست که چون بخانه باز گشته یك غزلی هفده بیتی را ازبر کرده که این جلسه «در ملاء بلند با کمال رشادت بدون اندیشه» بخواند و کینه خود را باز جوید. این شیوه دیرین اینگونه مردان ادیب و با ذوق بوده که هر سختی یاز شتی که بایشان روی‌میداده بجای چاره‌جوبی یا کینه خواهی با خواندن یکی دو شعر خشم خود را فرونشانده پی کار خودمیرفتند.

باری‌خود نگارش را می‌آوریم:

«هو غزلی که‌باید انشاالله تعالی روزسه شنبه درمجلس‌شورای‌مملکتی‌صدرالسلطنه از حفظ برای امین دربار در ملاء بلند با کمال رشادت بخواند بدون اندیشه:

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش   اگر خدای پرستی هوا پرست مباش

بچشم عجب وتکبر نگه بخلق مکن   که دوستان خدا ممکنند در اوباش

به این زمین که توهستی ملوك طبعانند   که‌ملك روی زمین‌پیششان نیرزدلاش

بچشم کوته اغیار در نمی گنجد   مثال چشمهٔ خورشید و دیده خفاش

کرم کنند و نبندند بر کسی منت   قفا خورند و نجویند با کسی‌پرخاش

زدیکدان لئیمان چو دود بگریزند   نه‌دست کفچه کنند از برای کاسهٔ آش

دل از محبت دنیا و آخرت خالی   که ذکر دوست توان کردیاحساب‌قماش

به نیکمردی در حضرت خدای قبول   میان خلق برندی و لاابالی فاش

قدم زنند بزرگان دین ودم نزنند   که از میان تهی بانك میکندخشخاش

کمال بخت خردمند نیکبخت آنست   که سر گران نکند برقلندرواوباش

مقام صالح وطالح هنوز پیدا نیست   نظر بحسن معاداست نی‌بحسن معاش

اگر به مغز حقیقت بپوست خرسندی   تو نیزجامه ازرق بپوش و سرنتراش

مراد اهل حقیقت لباس ظاهر نیست   کمربخدمت سلطان ببند وصوفی‌باش

ازآنچه فیض خداوند برتو می‌باشد   تو نیز در قدم بندگان‌حق می‌پاش

چو روز روز توباشد مراد خلق بده   چودست‌دست توباشددرون کس‌مخراش

نه صورتست مزخرف عبارت سعدی   چنانکه بر در گرمابه میکشد نقاش

که برقعیست مرصع بلعل ومروارید   فرو گذاشته بر روی شاهد جماش

۱۷ شعر است ۳ ذیحجه سنهٔ ۱۳۲۶»

در پیرامون رمان

راستی را باید گفت ودرستی را نباید پنهان داشت . من وقتیکه شمارهٔ اول سال نخست مهنامهٔ پیمان را از یکی امانی گرفته نگاهش میکردم برخوردم به نوشته ها و گفته هائیکه درآن از زیانهای رمان نویسی ورمان خوانی نگاشته بودید شمارا اول کسی دانستم که پی به انجام و زیانکاری آن برده وبواسطهٔ نوشته های پی درپی میخواهید ریشهٔ این فرومایگی وپستی راکه کسان اروپادیده برای‌ما نیازآورده بودند بکنید . سپاس خدایراکه به آرمانهای پاك وبی آلایش خودتان رسیده وجوانان ایرانی را از پنجهٔ این ناخوشی دوا ناپذیر و کشنده رهائی داده اید . باید تمام رمان خوانان ورمان نویسان کهمنهم هر دو را در سایه نابخردی میکردم وبه سرزنشهای آموز گار خود گوش نمیدادم ازته قلب‌ودل پاك سپاس گذارشما گردند که ازراه ناروائیشان بر گردانده به شاهراه درستی و دانائی رسانده اید ..

بهرحال من میدانستم‌که رمانها بااین حال بسر نخواهد برد ودیر یازود به نیستی ابد دچار خواهد شد . رمانهای رنك وارنك ترجمه و غیر ترجمه بسیاری از آنها را دیده وباید با کمال دریغ که عمری با آنها سر کردم بگویم که خوانده ام ... ترجمه از زبانهای خارجی از رمانهای ایرانی از عفت و پا کدامنی دورتر بود . از اینجا میتوان به پستی اندیشه وسستی خردهای آنان پی برد ...

میتوانم بی اغراق بگویم که مهنامهٔ پیمان رهانندهٔ من از غرقاب پستی ونیستی بوده است واز این رو است که از رمان و رمان نویسی پاك دست شسته وآنهارا در کنج فراموشی نهاده‌ام . نیست باد کسانیکه سبب نابخردی وفرومایگی توده جوانهای ساده شده اند . آری‌هستند

کسانیکه‌هنوز درپیش پیمان ایستادگی میکنند ولی آنها نیز بایدبدانند که بجز کار ناشایستی نمی کنند .

از آنجائیکه بدیهای رمان نویسی و افسانه سرائی را در نیافته و « تقریظاتی » که برمان نویسان در روزنامه ها میدیدم مرا تشویق باینکار می نمود ونمی‌دانستم که بادست خود راه بد سیرتی و ناپاکی برادران و خواهران دینی وهم میهن خود را هموار میکنم چند جمله رمان‌وافسانه وچندین نوشته بسبك‌رمان « که خوشبختانه هیچ یك‌چاپ و دست مردم نرسیده » نوشته بودم

این گفته‌هارا بایدآقای « متجدد » که درهرشمارهٔ روزنامه‌ستونی بنام (مسائل اجتماعی) پر و کنایه های نیشداری بگفتهٔ خودشان به « کهنه و کهنه پرستان » میزنند دانسته و آگاه گردند که سودهای اروپائیگری بجز این نخواهد بود که کنون هم نتوانسته اند جلوی زبانهای سیل‌آسای اورا بگیرند . ولی بیاری‌خدا کسان پاك دل‌سرانجام ریشهٔ این ناروائیها که از اروپائیگری برما رفته خواهند کند

باید آنها و مانندهٔ آنها بدانند که با رمان نویسی وتقلید کارهای اروپائیان (عطر تمدن) بمشام انسان نمیرسد . مینویسد : شامهٔ ما چون پر است نمیتوانیم عطر آنرا با تمام تندی و تیزی که دارد استشمام کنیم . باید پرسید : کدام عطر ....؟ اگر عطر تمدن اروپائی را میگوئید که زهی بر نادانی شما ...

تمدنی که بهم خون و آهن آمیزد

تمدنش نتوان گفت بلکه راهزنی

عجب است در همان روزنامه نوشته شده : « هرسال درآمریکا ۱۲ هزار قتل رخ میدهد یعنی در هر سه‌ربع ساعت یك‌قتل‌واقع میشود . »

آفرین براین راهنمایان گمراه ! بیچاره ها خودشان هم نمی‌دانند چه می نویسند وچه می کنند . . .

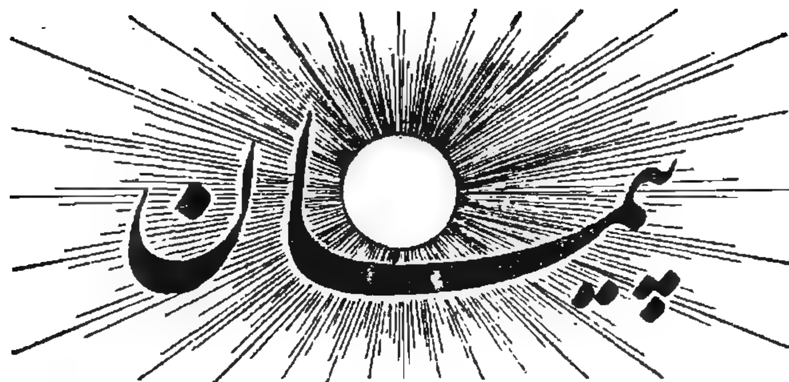
تبریز کریم ماهوتچی

پیمان : ماازنخست یقین داشتیم که‌باکدلان بویژه ازمیان جوانان سر برآرند و یاری ما کنند . آقای ماهوتچی بداند فهم درستی که زیان رمان و اروپاییگری را باسانی درمی یابد داده خدا می‌باشد وهر آنکه آن داده را دارد بسپاسگزاری باید بکوشد و دیگران را نیز بیاگاهاند . امروز برهر خردمند غیرتمندیست که‌در جاو گیری از بیخردیها دست بسوی ما دراز کند .

درباره رمان پارسال که‌ما آن گفتارهارا نوشتیم هوا داران آن نه پاسخی توانستند داد ونه دل از رمان می توانستند کند . این بود دم در بستند و بگوشه ای خزیدند . ولی بتازگی گاهی سر از روزن در آورده بقاچاق سخنانی می‌سرایند . شاید می پندارند ان گفتار های ما باآن دلیلهای روشن فراموش گردیده و از میان رفته . دیگر چه دانند که امروز صدها مردان دانشمند دشمن آن نادانیها هستند وآن فرومایگیها که کسانی قلم برداشته بستایش اناتول فرانس و الکساندر دما می برداختند امروز نشدنیست . دیگر آن کالای پوسیده امروز بازار گرم ندارد .

درنتیجه همان نگارشهای قاچاق که کسانی دراینجا و انجا در زمینه رمان می کنند بتازگی شعر هایی نیز بپاسخگویی رسیده که‌در شماره های آینده برخی را چاپ خواهیم کرد واین سخن خود را با شعری از آقای کشتاسبی بپایان می‌رسانیم :

تامرد نگردد از خرد بیگانه بیهوده نمی فتد پی افسانه



پرسش پاسخ

همیشه این‌در در پیمان بازخواهد بود تا کسانیکه پرسش‌میکنند
پاسخ دهیم یا بخوانندگان پیمان واگزاریم پاسخ دهند

***

پرسش :

قرآن پاك بمفهوم آیه « ولهم قلوب لایفقهون بها » منبع فهم را قلب دانسته ولی علم وظایف الاعضاء (فیزیولوژی) مرکز آن را دماغ پنداشته این‌دوبا هم چه سازش دارد؟ . . تبریز — عباسقلی (واعظ چرندابی)

پاسخ :

پیشوایانی که با توده انبوه کار دارند باید با زبان ایشان سخن‌گویند و در مثالهایی که یاد میکنند و در چگونگی تعبیر پیروی ازفهم و پندار آنان نمایند . وگرنه از کار باز خواهند ماند . مثلا اگرشما در دیهی رفتید و میخواهید اندرز هایی بروستاییان سروده راهنمایی‌ها بایشان بکنیدناگزیربد پروای فهم وپندارهای ایشان را داشته باشید . مثلاباید بگویید : « آفتاب چون بمیان آسمان رسید شما هم دست ازکار کشیده ناهار بخورید واندکی بیاسائید » ولی اگر بگویید : « کرهٔ زمین چون چرخید وشما درست بزیر آفتاب رسیدید دست ازکار کشیده . . . » هم‌چنین عبارتی چون ناسازگار با فهم و پندار روستاییان است ناگزیر خواهید شد داستان گردش زمین‌را از روی علم هیئت بایشان یاد دهید تا بتوانند مقصود شما را دریابند وچه بساکه در میانه کشاکش برخاسته مردم از شما رمیده گوش باندرزهاتان نیز نخواهند داد .

ازاینجاست که پیغمبران وراهنمایان در بند موضوعهای علمی‌نمیتوانستند بودبلکه بایستی در بند فهم وپندار مردمان باشند . مگر درجاهایی که زیانی از پندارهای عامیانه پدید می آمد .

بیشتر مردمان ازباستان زمان فهمیدن و خواستن و گرویدن‌واندیشیدن و اینگونه‌کار ها را از « دل » می شناختند . ما درفارسی هم میگوییم : دلم میخواهد . از ته دل باور کردم . در دل خود اندیشیدم . دلم باور نمی کرود . دل باید آگاه باشد . . و چون باریك بین شویم مقصودازدل در این عبارتهانه‌دل گوشتی است بلکه مقصود آن نیرویی می باشد که در درون هر کس نهاده و با آن در می‌یابد و می خواهد و دیگر این گونه کار ها را انجام دهد . چیزیکه هست توده مردمان آن نیرو را در سینه می‌پنداشتند فیزیولوژی آن‌را درسر نشان می دهد . بهرحال قرآن بایستی از فهم و پندار توده پیروی کند . اگر بجای آن آیه گفته می شد : « ولهم ادمغةلایفقهون بها » ناگزیر بود که برای فهمانیدن معنی آن درس فیزیولوژی بمردم یاد داده شود و پیداست که در این میان مقصود از دست می رفت . پس اگر گفته‌فیزیولوژی را بی گفتگو واستوار بشناسیم‌ناسازگاری میانه‌آن باعبارت قرآن درمیان نخواهدبود .

پرسش .

۱ - ایرانیان پیش از اسلام بجای سلام‌علیك امروزی چه می گفتند ؟

۲ - ایرانیان پیش از اسلام بجای جمعه امروزی چه روزی را تعطیل می کردند ؟

۳ - اگر چندتا بچه نوزادیرا دور از انسان در جائی بگذارند و چند نفر پرستاری برای آنها تعیین کنند که این پرستاران یا اصولا لال باشند ویا اینکه در هنگام پرستاری ابداً با بچه ها گفتگو نکنند و این بچه ها هم از نژاد های مختلف باشند پس از بزرك شدن باچه زبانی گفتگومینمایند ؟

ابوالفتح زنوزی — مدیرشرکت قندآذربایجان شعبه اردبیل

پاسخ :

۱ — پاسخ پرسش یکم‌را بخوانندگان باز میگزاریم که اگر آگاهی درستی دراین باره دارند بنویسند .

۲ — این‌را در شمارهای پارسال بشرح بازنموده ایم که بخش کردن‌زمان

بهفته ها و درهر هفته یکروز را عید شمردن از یادگارهای جهودان است و از ایشان بدیگران رسیده . در ایران هم پیش از اسلام این رسم خاص جهودان بود که اززمان هخامنشیان در این سرزمین نشیمن داشتند . سپس هم ترسایان که اینان نیز در ایران دسته دسته پیدا شده بودند آن رسم را گرفتند . ولی خود ایرانیان هر ماه را سی روز گرفته هر روزی را با نام دیگری میخواندند و هرگـز در بند هفته و آدینه نبودند تا هنگامی که اسلام رواج گرفت و این زمان رسم هفته شماری بهمگی ایرانیان رسید . اما اینکه ایرانیان باستان کدام روز را دست از کار کشیده بآسایش میپرداختند گویا جز از عید ها که پیش می‌آمد و از جمله چون نام ماه با نام روز یکی می‌شد آن روز را جشن میگرفتند مثلا در ماه مهر روز مهـر که می‌رسید آن را جشن می‌گرفتند همچنین در آبان ماه روز آبان را و در شهریور ماه روز شهریور را وهمچنان در همه ماهها — گویا جز از این جشنها روز بیکاری وآسایش نداشتند . بعبارت دیگر آنچه ما دانسته ایم در ایران روزی که جایگیر آدینه شود نبوده .

۳ — در زمینه این پرسش از باستان زمان داستانهائی نوشته اند . از جمله هرودوت افسانه‌ای دارد که مشهوراست . آنچه ما میدانیم آن بچه های نوزاد هیچ زبانی را یاد نخواهند گرفت . مگر کم کم در میان خود پاره کلمه هایی‌را پدید آورند . بهرحال زبانی که بتوانند با آن سخن گـفت و همچون آدمیان امروزی رازهای درونی خود را بیکدیگرفهمانید نخواهند داشت .

اینکه بچهای ما زبان باز میکنند از شنیدن گفتگو هاییست که در پیش آنها میشود و کم کم یاد می گیرند . درجاییکه چنین گفتگوهایی‌نباشد بخودی خود چه زبانی یاد بگیرند . در این باره نژاد اثری ندارد . اگر یك بچه انگلیسی را بدست دایه ایرانی بسپارند و در میان ایرانیان بزرگش کنند ناگزیر فارسی زبان خواهد بود و یك کلمه هم انگلیسی نخواهد دانست .

پرسش :

آنچه دیده و شنیده شده دو قاعده بیشتر برای جمع بنـدی نامها در نوشتجات فارسی بکار برده نشده‌است یکی (ان) دیگری (ها) درصورتیکه

که قاعده دیگری هم میان الوار و دهگانان مخصوصاً در دشتی ودشتستان و لیراوی و کهکلویه و جاهای دیگر جاری است و آن این است که در موقع جمع بندی یك لام در آخر اسم در میاورند مثلا مرد را مردل و اسب را اسبل میگویند و طریق استعمال آنهم روی اصول و قواعدی چند قرار گرفته است و یکی از آنها برای نمونه دراینجا یاد میشود مثلا نامهائی که بنون ساکن منتهی شده باشد یك گاف قبل از لام جمع در میاورند چون زن و آن واین که زنگل وآنگل و اینگل گفته میشود با این ترتیب نمیتوان گفتن از روی بی شالودگی بین یك گروه انبوهی جریان دارد اکنون حرف در این است که اگر این جزء قواعد فارسی محسوب است چرا گویندگان و سخنوران پیشین ما درگفتارهایشان نیاوردند واگر بگوئیم بنا بموجباتی در آن زمان زبان فارسی باین درجه اهمیت نداشته که بدین نکات رعایت شود استاد ابوالقاسم که در ترویج زبان فارسی کوشش مخصوصی‌داشته چرا رعایت نفرموده و اگر هم جزء قواعد فارسی نیست پس‌از کدام زبان و از چه وقت داخل‌زبان فارسی‌شده میان یك بخش بزرگی از فارسی زبانان رواج یافته است

بوشهر علی‌اکبر نوری وزیری

پاسخ :

سپاسگزاریم که این نکته را نگاشته اید . اینکه در کتابها کسی یاد این نکرده از آنجهت است که درکتابها تنها توجه بزبان نگارش است . کسی تا کنون بزبانهای بومی نپرداخته . چنانکه ما هم آگاهی در بارهٔ آن نشانه جمع نداریم و نخواهیم توانست پاسخ شمارا بدهیم . تنها این نکته‌را یاد آوری میکنیم که در آذربایجان کلمه ای نزدیك باین بکار میرود و آن «گل» میباشد (با کسر گاف) ومقصود از آن نه جمع بلکه معنای خاصی دیگریست .

مثلا اگر بگویند : «حسنگل» مقصود «حسن وهمراهانش» خواهد بود . اگر بگویند : «قرداشیم گیل» مقصود «خاندان برادرم» خواهد بود . مقصود اینست شاید آن کلمه لری با این کلمه آذربایجانی بی ارتباط نباشد و این بر شماست که شرح دهید آیا که لری را درست بجای نشانه جمع بکار می‌برند یا معنای خاصی دیگری را از آن میخواهند .

صبحی نیم‌ساعت بطلوع آفتاب مانده توپ صبح اردوی‌مارا انداختند بعد از انداختن
توپ صبح ما از جزیرهٔ سلمان بن غضبان که خمپاره را پیاده کرده نارنجك
میان خالی سه تا پشت سر هم انداختند بعد از سه تا از طرف ما هم یکی
انداختند بنای رد و بدل شد از طرفین نه آنها چندان پر زور می‌انداختند
نه اینها کشتی ها هم از پائین حرکت کردند آمدند اول رسیدند بسنگر
پسرحاجی‌جابرخان دوسه شلیك پشت سرهم بآن سنگر کردند از آنجا رد شده آمد
برسنگرخود حاجی‌جابر خان یك دو سه شلیك هم آنجا کردند آنجا ایستادندبنا کردند
بتوپ زدن دو تا غراب جفت مقابل سنگر حاجی جابر خان ایستاده بودند
توپ بآن سنگر میزدند از پشت سرآن دو غراب هم دوتای دیگر آمدند
آنها هم رسیدند بسنگر پسرحاجی‌جابرخان آنجا ایستادند بنا کردند توپ زدن
غرابها در برابر سنگرحاجی جابر خان و پسرش بقدر یکساعت ایستاده یکی
از غرابها داخل باین شط شد رو بسنگر آقا جانی خان پشت سر او یکی
دیگر آمد از آن دو تا یکی رفت رو ببالا یکی دو باره برگردید مقابل
سنگر آقا جانی‌خان آن یکی‌که رد شد ببالا رفت مقابل کوت فیلی ایستاد
منظور آنها این بود که پیاده شوند آنجا تا شام سنگر بسازند چونکه از
اردو خبر داشتند میدانستند که تمام قشون ما سرگرم دعوا هستند وقشونیکه
پشت بند باشد نداریم عربی خبرآورد که انگلیس پیاده شدند زمین را قرع
می‌کنند آنجا را که سنگر می‌بستند راست اردوی امیرزاده بود منظور داشتند
بعد از بستن سنگر اردوی امیر زاده را بضرب خمپاره و نارنجك اردو را از
اینجا بکنند آنجا ایستاد یکی دیگر آمد از پشت آن غراب رد شد رو
ببالا عقب آن یکی دیگر بنا کرد برفتن در این وقت از اول جنك دو
ساعت و نیم سه ساعت از روز گذشته بود آن دو غراب که بالا رفتند
حاجی جابر خان آدم فرستاد که آنها منظوردارند پیاده شوند بدو جهة اولا
اینکه اگر چنانچه ما تاب مقاومت بیاوریم و شکست بخوریم در کوت فیلی
سنگر بسازند و از آنجا کم کم پیش بیایند و فهمیدند که تمام قشون ما
در سنگرهاست و قشونیکه بجلو آنها بفرستیم نداریم تاشام سنگری بسازند
در لب آب دویم اینکه اگر چنانچه از طرف ما سستی ظاهر شود آنجا
چونکه وسعت دارد پیاده شوند بلکه ما را مضطرب کنند شما آدمی بفرستید

هرگاه پیاده شدند جمعیت بفرستید نگذارید آنها پیاده شوند از اینطرف هم خاطرجمع باشید من تا زنده هستم نمیگذارم آنها کاری از پیش ببرند شما درآنطرف قدری خودداری بکنید که امروز را شام بکنیم فردا دیگر ترس ندارد آنها هم امروز هر زوری دارند میزنند آدم حاجی جابر خان که آمد آدم فرستاد پیش امیر زاده که چند نفر سوار بفرست در کوت فیلی اگر آنها پیاده می‌شوند خبر بیاورد نواب امیرزاده آنوقت حالت این را نداشت که این کار ها را بکند خبر از خودش نداشت چه میدانست سوار کجاست و پیاده کجا رفته بود میان گودالی نشسته بود هر سربازی که از سنگر فرار کرده بود می‌آمد میپرسید باز هم دعوا میکنند یا رفته اند پشت سر آن آدم نواب والا یوز باشی‌را فرستاد که بدوچند نفر از سوارهای حسینقلی‌خان بفرست برود کوت فیلی وخودت برو امیرزاده را بردار ببر اردوی خودم و از آنجا برو سنگر خبری بیاور یوزباشی آمد خدمت امیرزاده ازآنطرف وقتی که غراب اولی داخل باین شط شد که رو بسنگر آقا جانی‌خان آمد آقا جانی‌خان تیر خورده بود و سنگر خالی شده بود قورخانه سنگر آقا جانی خان هم آتش گرفته بود در غراب اولی از سنگر آقا جانی خان و محمد مراد خان هیچکدام توپ انداخته نشد تا غراب دویمی که آمد یکتوپ از سنگر محمد مراد خان انداخته شد میرزا فضل‌الله هم که در سر خمپاره بود از اول دعوا تا آنوقت سه تیر خمپاره انداخته بود چوب نحل خورد بپاش او را هم با آقا جانی‌خان آوردند اردوی نواب والا وقتی خبر تیر خوردن آقا جانی خان و خالی شدن سنگر به نواب والا رسید دستخط برای اصلانخان یاور بهادران فرستاد که سنگر را خالی نکن انشاء الله منصب سرهنگی بتو می‌دهم آدمی هم فرستادند علی نقی خان را با فوج مأمور بسنگر آقاجانی خان کردند وقتی که فوج گراز داخل نخلستان شدند متفرق شدند خود علینقی خان با چند نفر صاحبمنصب و سی چهل نفر سرباز آمدند بسنگر محمد مراد خان آنجا ماندند بسنگر آقاجانی خان رفتند وقتی که سنگر آقا جانی خان خالی شد که توپچی و سرباز هر دو رفتند و رستم بیک یاور هر قدر گفت اطاعت نکردند سنگر محمد مراد خان هم خالی شد فوج بیات هم رفت محمد مراد خان از میان سنگر هی میگفت بیات کت مه بیات هم گوش نداده رفت خبر خالی شدن سنگر محمد مراد خان

هم که رسید اصلان بیك یاور را با سرباز فراهانی فرستادند بکمك او
هم باول نخلستان که رسید سرباز متفرق شدند چند نفری صاحبمنصب و
خود اصلان بیك با ده بیست نفرسرباز رفت بسنگر دید که حضرات نشسته اند
گفت چرا دعوا نمیکنید ازنشستن کاری ساخته نمی شود راست شوید فکری
بکنیم گفتند کار ازفکر گذشته مگر نمی‌بینی گفته بود راست شویم برویم آن
سنگر بالکه کاری بکنیم آنها نرفته بودند خودش با چند نفر صاحبمنصب و
سرباز رفته بود آن سنگردید سنگری بجا نمانده کسی نیست دوباره مراجعت
باین سنگر کرده بود نواب والا ازسنگر فوج قدیم محمد طاهر بیك یاور را
فرستاد باین سنگر ها که بیاید و خبر ببرد او هم که آمد دید حضرات
نشسته اند در سنگر محمد مراد خان محمد طاهر بیك گفت چرا ایستاده اید
دعوا نمی کنید گفتند چه کنیم کار از کار گذشته سر مال پدرمان که دعوا
نمی کنیم محمد طاهر بیك در پیش آنها می‌نشیند گلوله توپ می‌خورد
بدیوار سنگر خراب میشود سرمحمد طاهر بیك ازشاخهای نخل که میان دیوار
بوده خار آنها صورت محمد طاهر بیك را زخم میکند زخمش جزئی‌بود اما
خون زیاد می آمد اورا بدوش گرفته میبرند قبل از رسیدن محمد طاهربیك
بسنگر نواب والا وزیر میفرستد بسنگر وقتیکه وزیر میرسد بسنگر میبیندهمه
حضرات نشسته اند میگوید چرا دعوا نمیکنید محمد مراد خان میگوید وزیر
چه دعوا کنم آلان بقدر دویست نفر ازفوج من کشته‌شده‌است وزیر گفت واقعا
راست میگویی محمد مراد خان گفت والله بسر خودت دویست نفر کشته و
زخمدار میشود عاینقی‌خان میگوید توپچی رفته ما هستیم توپچی را بیاورید
توپ بیندازد دعوای توپ است و از سرباز کارسازی نمیشود شاهسوار بیك
نایب توپخانه‌هم آنجا بوده باو میگوید شاهسوار بیك چرا توپ نمی اندازی
میگوید وزیر هشت نه نفر توپچی داشتم یکی کشته شده است پنج نفر هم
زخمدار است دو نفر با خودم سه نفر هستیم وزیر میگوید بنا بخاطر من
دلم میخواهد خودت یکتوپ پر کنی‌بیندازی میگویدچشم میرودیکتوپ میاندازد
می‌آید میگوید من هستم از آن توپچی‌های سنگرهای دیگر بفرستید دعوا
میکنم توپچی دیگر سنگر آقا جانی‌خان بود که بعداز تیر خوردن آقا جانی
خان اسب توپخانه را سوارشده رفتند یوزباشی‌هم بعداز آنکه امیرزاده را باردو
رساند مراجعت کرد بسنگر وزیر که این اوضاع را دید یوزباشی را فرستاد

خدمت نواب والا که اوضاع اینجا چه قسم است چه میفرمائید خودش هم رفت گفت شما بمانید تا من کمك بفرستم مردم که خبر داشتند دیگر کسی نیست کمك از کجا میفرستند بالمره دست از هم داد راست شدند بیرون آمدند میرزا رضای نایب توپخانه وشاهسوار بیك اسبها را بستند بتوپ از سنگر بیرون آمدند اصلان بیك یاور با سرباز و صاحبمنصب توپ میرزا رضا را کمك کرده از نخلستان بیرون آوردند شاهسوار بیك توپرا از سنگر بیرون آورده نزدیك سنگر چوبی بود وتوپ کله کرده افتاد میان چوب آمد بمحمد مراد خان سرتیپ گفت توپ مانده گفت سرباز ببر بیرون بیاورهر چه بسرباز و صاحبمنصب بیات گفت بیائید توپ را بیرون بیاوریم کسی گوش نداد مدتی هسم در سر توپ مانده بود بعداز آنکه دید کسی نمی آید توپ را گذاشت وآمد قبل از آنکه محمد طاهر بیك رسید نواب والا آمد فرستادند سنگر ما که توپ و سرباز را بردارید بیاورید ما توپ و سرباز را برداشته توپ را از پشت محمره روانه کرده خودمان با سرباز از میان شهر آمدیم چونکه نزدیکتر بود وقتیکه محمد طاهر بیك رسید نواب والا خون راکه دید خود را باخت گفت محمد طاهر بیك سنگرها چه قسم است گفت سنگر ها همه خالی شد مردم رفتند بسرتیپ گفت ایستاده چه کنی سرتیپ هم وقتیکه خبر تیر خوردن آقا جانی خان وخالی شدن سنگر رسید فرستاده بود شترهاش را از صحرا آورده بودند بنواب والا عرض کرد بروید جاو مردم را بگیرید نواب والا هم اسب خواست اسبش هم آنجا زین کرده حاضر بود سوار شدند فرستادند توهم توپ را بردار بیاور بمحض اینکه نواب والا سوار شدند آفتاب گردانش که آنجا بود در حضور سرتیپ چاپیدند قوری قندان نقره نواب والا را با هرچه بود بردند سرتیپ هم ابداً حرف نزد نواب والا آمدند در دروازه رسیدند بسربازها فرمود توپ را چه کردید عرض کردیم از پشت محمره میآید فرمودند سنگرها خالی شد سرباز را بردارید بروید اردو پیش امیرزاده تا من بیایم خودشان رفتند ازقوی امیرزاده که بنه امیرزاده را روانه این اردو نمایند ما با سرباز رفتیم در چادر محمد نجفخان که آقا جانی خان و امیرزاده آنجا بودند میرزا فضل‌الله هم آنجا بود بعد از رسیدن ما سرتیپ آمد گفت بسرهنك که چرا مردم را اینجا نگهداشته اید بگذارید بروند بنه و اسبابشان را بیاورند گفتیم شاهزاده فرموده نگاهداریم گفت بروند اسبابشان را بیاورند

نمی‌بینی غراب بالا می‌آید وقتی نزدیك رسید توپ می‌اندازند دیگر نمی‌شود رفت آنجا سرباز ها رفتند سرتیپ آمد پیش امیر زاده پرسید سرتیپ کجا بودی چرا آمدی بنا کرد فضاحی کردن آنقدر فضاحی کرد که نمی‌توان نوشت دو هـــزار فحش بخودش و شاهزاده داد دراین بین نواب والا رسید فرمود سرتیپ می‌توانی خدمتی به پادشاه بکنی توپ را بیرون بیاوری عرض کرد صاحبمنصبها که از سنگر آمدند میگویند نمی‌شود که بروی سنگر توپ میاندازند اسب توپخانه را هم بردند بعد از آن از امیرزاده پرسید که میرزا فضل‌الله را چه میشود عرض کرد پایش زخم برداشته است فرمود زخمش زیاد است یا کم است عرض کرد جزئی است علی الظاهر اما درد زیاد دارد بعد از آن فرمودند آقا جانـی خان مترس خوب میشوی انشاء الله حکایتی نیست عرض کرد قربانت شوم میخواهی چه حکایت باشد سالها ی سال پشت بر پشت در زیر سایه مرحمت پادشاه اسلام پرورش یافته ایم صاحب منصب و عزت و دولت شده ایم برای چنین روزی که بکشیم یا کشته شویم کاش صدجان میداشتم و همه را در راه دین و دولت فدا میساختم شکر میکنم خداوند را که چنین نعمتی بما کرامت فرموده بمن که باعث نیکنامی دردنیا وتخفیف عذاب معصیتها است در آخرت نیکنامی در دنیا اینست که نعمت پادشاه را بر خود حلال کردم و عاقبت امرم بروسفیدی انجامید و تخفیف عذاب معصیت در آخرت اینست که جهاد با کفر کردم که درپی خرابی ملك و ملت هر دو هستند تا توانستم جهاد کردم حالا که میمیرم کشته شدم هرچه نواب والا فرمودند او هم از این جوابها عرض میکرد در این بین میرزا عبد الله از آن اردو آمد نشست پهلوی آقا جانی‌خان گفت مردم همه رفتند راست شو برویم نواب والا گفت میرزا عبد الله من تا زنده ام آقا جانی‌خان را نمیگذارم خودم بروم آقا جانی خان عرض کرد قربانت شوم من که میدانم خواهم مرد اگر چنانچه مرا گذاشته بودید تا زنده هستم در میان سنگر باشم هروقت هم که بمیرم آنجا بمیرم بهتر بود از اینکه اینجا آورده اید حالا هم اینجا بمیرم بهتر است از اینکه دو قدم آنطرف تر بمیرم مرا بگذارید همین جا باشم نواب والا فرمود مترس خودم ترا می برم گفت کجا میروید چرا میروید چه شده است که میروید خبر میبرید که دو ساعت دعوا کردیم و آمدیم در این بین علیخان یاور کزازی آمد نواب والا پرسید کجا بودی گفت آن کشتی که رد شد بالا عقب او رفتم تا جایی که ایستاد تا من ایستاده بودم

بقدر سیصد نفر سوار از میان کشتی بیرون آمد از طرف دیگر چند نفر
از بختیاریها آمدند که سوار انگلیس الان ازنخلستان بیرون آمد و خواهد
ریخت میان اردو نواب والا بمحمد حسن خان سرتیپ فرمود بیا برو جلو
مردم را برگردان عرض کرد از اول کار را ضایع کردید و خانه مردم را
خراب کردید حالا مردم بچه امید واری برگردند میخواهید مردم را بکشتن
و اسیری بدهید خودتان باسیری بروید الان سوارش بیرون می آید زودتر
بروید بلکه در نخلستان جلو مردم را نگاهدارید نواب والا پرسید محمد مراد
خان سرتیپ وعلینقی‌خان در کجا هستند گفتند محمد مراد خان رفته بلکه بتواند
جلو مردم را بگیرد علینقی خان لب شط با وزیر سرباز را میگذرانند نواب
والا وزیر را خواستند علینقی خان ماند که سرباز فوجش را بگذراند وقتی
که وزیر قشون جزیره را میگذراند حاجی جابر خان آمد اینطرف خدمت
نواب والا عرض کرد چرا می‌روید حکایتی نشده ازقشون ما چندان تلف نشده
بعد از قرنی خدمتی اتفاق افتاده از برای پادشاه اگر امروز هم ما کوتاهی
بکنیم تا قیامت روسیاه خواهیم بود نواب والا فرمود جز خجالت جواب دیگر
ندارم عرض کرد قشون میان جزیره هرچه هستند سوای عرب بیاورید اینطرف
جزیره را اگر آنها بگیرند نقلی نیست چرا بی‌جهة میروید خودتانرا مقصر
و دولت را بد نام میکنید هرقدر از این عرضها کرد سودی نبخشید آخرش
بنا کرد گریه کردن عرض کرد مرا تمام کردی درمیان عرب تا قیامت این ننك
را بخانوادهٔ من گذاشتی بد نامم کردی دیگر نمی‌توانم در میان عرب زیست
کنم بجهة اینکه همین کشتی جنگی انگلیس با قشون آمد خواست فلاحیه را
بگیرد و عرب با پانصد نفر جمعیت بی توپ و قشون دولتـی تمـام قشون
انگلیس را قتل کردند یکنفر نگذاشتند بیرون برود پانصد عراده توپ گرفتند
که حالا اکثری هست خودتان هم شنیده‌اید حالا با این‌قشون واین استعداد
چرا بایست شکست بخوریم در میان عرب برای من خیلی ننك است آنوقت
که عرض کردم لب آب سنگر نبندید سر کردها بشما عرض‌میکردند این دروغ
میگوید با انگلیس راه دارد و سر کارهم گوش بحرف آنها دادید تا همه
را تمام و بد نام کردید فرمود هر کاری بود گذشت حالا دیگر چاره نیست
عرض کرد حالا بهتر چاره دارد قشون را اگر بتوانید برگردانید در همین
نخلستان میمانیم آنها امروز قشونشان بیرون آمده نمی‌توانند توپ بیرون

بیاورد اگر بیرون بیاورد جزئی نه از قشون او که الان از کشتی بیرون آمده کار سازی میشود همه انباری هستند و نه ازتوپش سرباز او نمیتواند صد قدم بدور اگر بقدر پانصد نفرسرباز بر گردد امشب آنچه بیرون آمدند همه را قتل میکنیم فرمودند چاره نیست او بر گشت رفت نواب والا آمد و تا یکساعت بغروب مانده بود پسرحاجی جابر خان با عرب و بلوچ دعوا میکردند بعد از رفتن حاجی جابر خان دعوا را موقوف کرده رفتند محمد مراد خان در خرابه نشسته بود نواب والا فرمودند مردم بروند نخلستان آنجا بمانند بمحمد حسن خان فرمودند تو هم زود برو بعد از آنکه سرتیپ بنه نواب والا را بار کرده روانه کرده بود بنه خودش هم پیش رفته بود آقاجانی خان هم نشست میان کالسکه نواب والا بعد از آنکه مردم آمدند هنوز به نخلستان نرسیده خبر آوردند سوار انگلیس آمد حکم برستم بیگ یاور کرد که قور خانه را آتش بزن قورخانه را آتش زدند قورخانه امیر زاده ماند در سنگر های فراهانی هم آنچه آورده بودند ماند سنگر آقا جانی خان را آتش زدند از محمد مراد خان هم قدری انداخته شد باقی ماند توپها هم توپ سنگر آقا جانی خان ماند سه عراده از محمد مراد خان دو عراده توپ میرزا رضای نایب بیرون آمد پنج توپ در جزیره ماند یك خمپاره و سه توپ چدن ماند کلاً چهارده توپ وخمپاره ماند اما از آنطرف سردارمان تمام بنه و اسبابش را آورد در نخلستان آنجا تمام مردم افتادند بخیال اینکه اردو خواهد ماند بعداز آنکه مردم آمدند نخلستان محمد مراد خان فرستاد که جلو مردم را نمیتوان نگاهداشت حضرات سرتیپها یعنی محمد مراد خان و محمد حسنخان آمدند در کالسکه آقا جان خان نشستند مردم هم افتاده بودند بختیاری از عقب رسید از مردم رد شدند یا الله یا الله سوار انگلیس آمد مردم راه افتاده بودند بختیاری ازعقب رسید از مردم رد شدند یا الله یا الله سوار انگلیس آمد مردم راه افتادند بطور تعجیل سر کرد ها سوار شدند راه افتادند و ابداً بیك نفر سرباز نگفتند بمانید نواب والا هم عقب بود منتظر آمدن او هم نشدند رفتند ازهمین نخلستان که راه افتادند بیدقها را پنجه و پیراهن گذاشته میان بقچه وترکشان بسته سوای آقاجانی خان او هرچه داشت پیاده و سواره بقدر صد نفر هم سرباز در پای بیدقش

بود با کالسکه خودش علینقی خان در نخلستان نیامد عقب بود تا آنوقت مشغول گذراندن سرباز جزیره بود لکن مجال اینکه تمام سرباز را بگذرانند نکرد قدری‌ازسربازماند سرهنك فوج همراه‌هم خودش گذشت قدری هم ازسربازش گذشت بیدق فوج با صد نفرسربازماند ازفوج سیلاخوری‌هم‌موسی‌خان یاور بانصف سربازش گذشت باقی ماند زین العابدین خان با سوارش تمام ماند هر چه در جزیره سرباز ماند زین العابدین خان همه را جمع کرد پیش خودش بر داشت رفت در شاخه بهم شیر طرف جمب و فلاحیه آنجا پول داده خودش و سرباز را گذراندند عرب بهوای اینکه قشون شکسته است و دست از هم خواهند داد آمدند که سربازرا برهنه کنند زین العابدین‌خان نگذاشت سرباز متفرق‌شود همه جا با خودش‌آورد و با عرب هم دعوا کرد تا آمد باهواز بیدق فوج امرائی را هم با خودش آورد با همان حالت که بود اما از اینطرف ماشاء الله سر کرد ها پنج ششهزار قشون هفت عراده توپ داشتند کسی پشت سرشان نمی‌آمدند عرب نه انگلیس بیدق که علامت پادشاه است درمیان قشون خواباندند پیراهن و پنجه بیدق را بر داشته بترکشان بستند به بینید کسی که یکذره غیرت. و مردانگی دارد این حرکت را میکند که پنج ششهزار قشون داشته باشد نه دشمن عقب سر باشد نه کس دیگر دشمن میان‌آب اینها در خشکی این قسم حرکت کنند و بطوری خود را ببازند و از دست بدهند که هر یك صاحب یك فوج دو فوج باشند نتوانند پنجاه نفر سرباز دور خود جمع آوری نمایند که پای بیدق راه بروند و باعث این حرکت وجهی دارد که کسی دیگر نمیداند مگر آنکه کسی که از حالت و سلوك رفتار سرکرده درمیان فوج با خبر باشد جهة این را میداند و شرح این فقره درآخر کتابچه نوشته میشود محمد حسن‌خان و محمد مراد خان سرتیپ که آمده بودند جاو مردم را نگهدارند وقتی که مردم راه افتادند آنها هم سوار شدند نواب والا عقب بودند خودش با دو نفر سوار این بی غیرتها وقتی سوار شدند نگفتند سردار ما عقب است بمانیم او هم بیاید شاید میگویند سوار انگلیس بیرون آمد عقب اردو بیاید نواب والا تنها است ما بمانیم با او باشیم هر جا او میرود با هم برویم ابداً باین خیال نیفتاده بنا کردند رفتن علینقی خان عقب بود از قراریکه گفتند تا غروب آفتاب مانده بود در لب آب و سرباز را گذرانده بود. از سربازش چندان نمانده بود اگر بقدر ده پانزده نفری مانده بود وقتی هم که آمده بود بیاید اسبش‌را

رجب خان یاورش سوارشده بود آمده بود قدری راه پیاده آمده سوار و پیاده انگلیس‌هم بیرون آمده بودند علینقی‌خان هم دیده بود متعرض نشده بود تاریك بوده نشناخته بود آمده بود با آدمهایش رسیده بود یك یابوانها داشتند سوارشده بود وازعلینقی‌خان عقب تر کسی نبود اردو ازنخلستان که راه افتاد دیگر کسی‌از کسی خبردار نشد هر کس براست خودش بنا کرد رفتن تا یکساعت زیاد تر از شب گذشته در کنار شط خواستند بمانند مردم افتادند اما چه افتادنی یك معرکه بود که نمیتوان نوشت مگر کسی‌دیده باشد هشت نه هزارقشون بی‌سروته آقا عقب نوکرمیگردد نوکر عقب آقا رفیق عقب رفیق یکدیگر را صدا میزنند هر کس در گوشه آتش روشن کرده در همین وقت اگر دو تیر توپ و ده تیر تفنك انداخته شده بود البته دو سه هزار نفر کشته میشد چراکه شب تاریك و کسی از کسی‌خبر نداشت بقدر ساعتی بعضی از مردم آنجا توقف کرده بعضی جلو رفتند ابداً نماندند بعضی هنوز نرسیده چراکه تمام صاحبمنصب مال نداشتند آنها که‌عقب بودند میرسیدند و میگذشتند اینها هم که مانده بودند دیدند آنها میروند راه افتادند کسی بپای کسی نایستاده همه از لب شط میروند تا صبح باین قسم رفتند صبح‌هم تاوقت نهار رفتند وقت . . . . فوجهای فراهان رسیدند چونکه صبح روز دعوا وقتی آقاجانی خان تیرخورد و خبر آوردند شکست سنگرها قبل از آنکه بنای شکست بشود محمد حسنخان یکنفر سلطان از فوجهای خودش فرستاد عقب مال فوجها چونکه مال فوجهای فراهان در نه فرسخی بود از آن فوجهای دیگر در چهار پنج منزلی بودمال این دو فوج‌رسید اما همه بی‌جل و جهاز وزین از آنجا تا اهواز هر کس در صاحبمنصب فوجهای دیگر که آشنا بودند سوار پیاده آوردند در وقتی که مال فوج فراهان رسید یك منزلی محمره مشهور برد والی بود نواب والا با سر کرده‌ها جلو رفتند که در نخلستان جلو مردم راگاهدارند مردم دیگر آمدند ناظهر بسبعه که دو منزلی محمره بود آنجا بعضی ماندند بعضی رفتند بعضی نرسیده چونکه توپها در آنجا بود بهوای توپها ماندند تا وقت غروب راه افتادند برای نخلستان اردو در آنجا مانده فردای آنروز هم ماندند شب که شد سربازها که عقب بودند راه‌را گم کرده و از رفقاشان دورافتاده چند

تیر تفنگ انداختند بیکمرتبه اردو بهم خورد نزدیك بود که در همین شب متفرق شوند چند نفر ازسربازها که ازعقب آمدند گفتند تفنگها را ماانداختیم قدری مردم خاطر جمع شدند آرام گرفتند

آقاجانی خان در همین نخلستان وقت مغرب فوت شد نعش اورا باصدنفر سرباز از فوج بهادران روانه اهواز کردند دیگر شصت راس اسب هم از اسبهای توپخانه بچمن که رفته بودند با مال فوجهای فراهان آمد صبح که بنای حرکت شد گریخته بودند آنها راهم در میان اردو پیدا کرده بستند به توپ باز توپ حرکت نکرد اسبش کم چونکه اسبها کاه و جو ابداً نخورده چه در این دو شبانه روز که هیچ نخورده بودند درایام توقف در محمره کاه ابداً باب این زبان بستهها نخورده و حال آنکه همه روزه از فلاحیه کشتی کشتی کاه می آوردند منحصر بود برای سرطویله نواب والا ووزیر زیاد اگر می‌آمد انبار می کردندبرای روز تنك در وقتی هم که از محمره راه افتادند سه قطار قاطر از نواب والا دوسه قطارقاطرازوزیرکاه وجو بار کردندروزی یکوقه جو باسب‌توپخانه میدادند اگر چنانچه مهتر مروت داشت آن جو را میداد تمام اگر نداشت قدری اوبرمیداشت این اسب زبان بسته صبح که جورامیخورد بسته بود دیگر نهعلف نهکاه زیاد که گرسنه میشدسرکین میخورد حتی سرکین هم بقدر کفایت نبود که بخورد چرا اسبی که کاه نخورد سرکین ندارد و از این جهت اسبها قوت نداشتند که توپ را بکشند دیدند که توپ زمین مانده نواب والا فرمودند توپ ۱٤ پوند میرزا رضای نایب را که بهزار مشقت آورده بود بگذارند میان کشتی آمد عرض کرد من این توپ را با اینکه بغل قنداقش شکسته بود آوردم حالا میگذارید میان کشتی چه اعتبار دارد فرمود اعتبار کشتی زیادتر است زودتر میرساند آن توپ را گذاشتند میان کشتی واردو حرکت کردند دو منزل هم از نخلستان باهواز کرده صبح و شام هم باز توپ می انداختند تا اردو وارد باهواز شد روز ورود باران شدیدی می‌آمد مردم هم بی‌چادر و بی منزل از بالا باران و زمین آب تمام سرباز و صاحب منصب در زیر باران شب را صبح کردند مگر نواب والا و امیر زاده و وزیر و محمدحسن خان سرتیپ خودش و

چادر آدمهایش تمام آورده بود چونکه شتر داشت تمام اسبابش را آورده دو سه خروار هم آرد و برنج بار کرد آورد ریکماوبة(؟) را که جان دو فوج در صحرای عربستان بسته باو بود گذاشت و از آنطرف جمیع سلطان و صاحبمنصبهای دو فوجش پیاده میآمدند و از بس عاجز شده بودند بزانو راه میرفتند سوای دو دیك حمام وتجر و پوش چادرش از وزیر هم بشرح ایضاً بعلاوه چهار وپنج قطار قاطر کاه وجو بار کردند محمد حسن خان هم آرد و جو و برنج بار کرده اما چند نفر سرباز ناخوش داشتند از دوفوج نتوانستند در وقت راه افتادن اردو پیاده بیایند ماندند اینها هم نیاوردند آمدند پیش سرتیپ که سرتیپ بگو مارا سوار کنند بنا کرد بفحش دادن که پدرسوختهها دیوانه هستید کجا سوار کنم گفتند سرشتر گفت شتر بار دارد گفتند بارشان جو است آرد و برنج ما بقدر اینها سرتیپ میتوانیم خدمت بکنیم گفت پدر سوختهها مگر همه سوارند که شما پیاده بروید یواش یواش بعد از آنکه بیچاره ها مأیوس شدند بعضی درهمان محمره ماندند بعضی که پا گیر بودند از ترس جان آمدند یکی دوتا رفته بودند خودرا به جاگه اعراب که در میان نخلستان بودند رسانده بودند یکی دوتا در همان بیابان مانده بودند و مردند اینها هم که در محمره بودند بعداز آنکه قشون انگلیس آمده بود ناخوش ها را با زخمدار و ناخوشهای سایر افواج برده حکیم و جراح سرشان گذاشتند پارهٔ که خوب میشدند خرجی میدادند مرخص میکردند پارهٔ مردند حقیقت نمی شود با کفایت تر از این سرکردهها و سردار وبا غیرت که در آن ساعت که اردو میخواست بیاید از محمره دل سنك آب می شد بجهت تظلمی که سرباز های ناخوش میکردند محمد حسن خان فحش میداد چند نفر سرباز راگذاشت تلف شدند وآرد بار کرد آورد وچند نفر سرباز دیگر که ناتوان بودند ونتوانستند سوای تفنك و قلیلی آرد بیاورند آن آرد را تانخلستان خوردند از نخلستان بانطرف که سرونه اردو جمع شد آمدند پیش سرتیپ که ما گرسنه ماندهایم بنا کرد فحش دادن که پدر سوختها مگر انبار با من است گفتند سرتیپ بار شترت آرد است کسر جیره بگذار گفت

پدرسوخته کی چیزه بتو میدهد که من کسر بگذارم گفت پس سرتیپ من چکار کنم گفت رفیقت دارد برو از او قرض کن گفت جائی که تو داری ندهی رفیقم چرا میدهد با این حالت و سلوك رفتار سر کرده دیگر چه توقع ایستادن و جان دادن از سرباز می توان کرد اما با این حالت و رفتار ها غیرت و حمیتی که از اکثر سربازها دیده میشد نفر بنفر از سر کردها هرگز اینگونه غیرت ندیدیم مثلا از وقتیکه راه افتادند در هرجا که سربازها دور هم جمع میشدند باهم میگفتند حضرات اگر ما زنده باشیم برویم بعد ازاین بولایت یا الان که میرویم ازاهل این ولایت هرکس که روز اول ورود ما باین ولایت ما را دیده حالا باین حالت می بیند دیگر چه زبان داریم ما که پیش این مردم حرف بزنیم آیا چگونه در پیش زنهامان ازخجالت برویم آیا آنچه سرزنش بما کنند از دوست و دشمن چه بگوئیم در جواب آنها پارهٔ دیگر میگفتند بر ما چه تقصیر است دعوای سرباز نبود که ما دعوا نکرده باشیم میبایست سردار سر کردها درست طرح دعوا را بریزند تا ما دعوا کنیم وانگهی آنها می بایست بایستند اگر چنانچه مادام که آنها بودند ما فرار میکردیم جای سرزنش دارد در صورتی که آنها بگویند بما بروید تقصیر ما چیست پارهٔ دیگر می گفتند سرزنش کردن بماها یقین است اما این را بگوئید اگر چنانچه این سرتیپها بروند طهران اولا از خجالت چه قسم میروند دوم اگر چنانچه پرسند که چرا فرار کردند اینها چه جواب میدهند آیا جواب دارند بدهند یا خیر و حال آنکه چندین سال است مبالغ کلی مال شاه را و مواجب وجیره ما را خوردند پارهٔ دیگر میگفتند والله ما راضی بودیم در محمره یا کشته شویم یا بمیریم و این روز را نه بینیم چندین مرتبه دیدیم که این حرفها را سرباز میزدند وازسرتیپها هم سواره میگذشتند گفتند سربازها راست شوید راه بروید درجواب گفتند حقیقت خیلی کار خوبی کرده اید فتح نمایانی کرده اید زبان درازی داشته باشید حرف هم بزنید دیدم ابداً ازخجالت بروی خود نیاورده وردشدند والله هرچه سربازها میگفتند حق داشتند و راست میگفتند نمی توان گفت چه قدر بی انصافی و بی غیرتی کردند خودرا از دست دادند و جمعی را

خجل و شرمنده کردند تا سالهای سال این بد نامی را در دولت گذاشتند
باری فردا صبح که شد نواب و الا تشریف آوردند لب شط که تشریف
ببرند آنطرف جسایی برای افتادن اردو مشخص کنند که نصف اردو با
نواب والا امیر زاده بروند آنطرف خودشان بمانند اینطرف زین‌العابدین‌خان
از آنطرف آمد خدمت نواب والا رسید التفات و نوازش فرمودند در این
بین کاغذی از ماجرای آن کشتی که توپ در میانش بود رسیده نوشته بود
که سه تا کشتی دولتی رسیده در این نزدیکی لنگر انداخته می آیند باهواز
در عصری چند نفر سوار با اسب و توپچی بفرستند این توپ را از همین‌جا
بیرون بیاورند از خشکی ببرند از روی آب مشکل است می‌ترسم آنها
بزنند و توپ را بگیرند نواب والا کاغذ را خواند بعد زین‌العابدین خان را
مرخص کرد برود آنطرف فرمود و من فردا می آیم آنطرف بنا کردند
گردش کردن بعد رفتند میان سراپرده سر کردها را خواست که مشورت کنند
از اینطرف اهل اردو دو کشتی را دیدند همهمه میان اردو افتاد وصاحب منصبها
مردم را آرام دادند سر کرده ها آمدند خدمت نواب و الا این طور قرار دادند
که اردو از لب آب کنده بروند پشت تها که قدیم شهر بود بقدر دو هزار
قدم از آب دور فوجها را حاضر کردند نظامی در آنجا ماند بردند زدند
بقاعده پشتیوان در پشت تاها نظامی هم رفت قورخانهٔ که در آنجا بود اوراهم
بردند اما جواب آن مرد ناخدا را ندادند نه آدم فرستاد و نه اسب نه
توپچی نه سرباز را و حال آنکه یك فرسخ کمتر بود فاصله کشتی بیجهت
و سبب توپ را گذاشتند تا فردا کشتی دودی رسید توب را ضبط کرد شب
که شد حکم کردند هرفوجی جاو خود را سنگر بکنند سر کردها شب آمدند
چادر محمد حسن خان که مشورت کنند بنا کردند حرف زدن گفتند
مصلحت این است که اردو برود نهر هاشم بچند جهت یکی آنکه آنجا میان ولایت
است دوم آنکه آبادی هست ذخیره ممکن‌میشود سادات نهرهاشم مردمان‌خدمتکاری
هستنداز هیچ نوع خدمت کردن مضایقه ازسوار دادن ذخیره دادن جهت اینکه
از نهر هاشم تا اهواز چهار فرسخ است مادام که اردو آنجا باشد انگلیس
از اهواز رد نمی شود برود شوشتر و این اردو را پشت سر بگذارد از

اینجا که گذشت اگر چنانچه بخشکی بیرون بیاید آنجا بماند ممکن است شبیخون بزنیم و اگر باین طرف بیاید در خشکی هم یك دفعه ما دعوا می کنیم یا او مارا تمام می کند یا ما اورا شکست میدهیم جهت دیگر که از این جا به محمره بیست فرسخ است سوار از اعراب جمع کرده میشود دست برد زد این قرارهارا داده متفق و یك جهت شدند که امشب بروند خدمت نواب والا و بهر قسم هست اورا باین مرحله راضی کنند دراین بین فراش آمد خواست گفتند دیگر بهتر که ما راخواسته رفتند آنجا بنای حرف زدن با محمد مراد خان اوهم بنا کرد بحرف زدن بگوشه و کنایه اسمی نهر هاشم آورد که آنجا هم اگر برود بد نیست نواب والا راضی نشدند فرمودند جائی را صبح بروید در دو فرسخ از اهواز و آب دور مشخص نمائید میرویم آنجا بعد از آنکه نواب والا این حرف را یکی از اینها نگفتند که این خوب نیست دو فرسخ از اهواز و آب دور جائی نیست آنجا از گرسنگی و تشنگی هر دو تلف میشویم همه گفتند بلی این راست است که میفرمائید نمیدانم منظور نواب والا این بود که جائی برود که کسی دیگر اورا پیدا نکند از دوست و دشمن اینقدر ترسی برداشته بود نواب والا را صحرای عربستان را دیده میداند که صحرای عربستان دو فرسخ از شط دور نمیتوان زیست کرد از کشتی اعم از اینکه ذخیره باشد یا نباشد نهر که نمی‌شود بیرون آورد باری این قراررا درحضور نواب و الا دادند بعد از آنکه آمدند چادر باهم دیگر بحث میکرفتند که تو چرا حرف نزدی او میگفت تو چرا حرف نزدی بعدقرار دادند صبح جمع شوند یکجا که قرار حرکت بدهند صبح که شد سادات نهر هاشم با مولا محمد پسر مولا فرج الله والی حویزه رفتند خدمت نواب والا عرض کردند مصلحت این است که اردو بیاید نهر هاشم آنجا هرچه عرب داریم جمع میکنیم آنجا بقدر دو هزار سوار درست میکنم دوقسمت میشود یکشب بدر میروند محمره شبیخون میزنند بطوری او را عاجز کنند که خودش تنك بیاید برود میان کشتی از بابت ذخیره هم اگر چنانچه تشویش دارید مادام که یکمن ذخیره از جو گندم برنج داریم

برادر وار با هم میخوریم از خارج هم هرقدر ممکن شود خودمان میفرستیم
می آورند نروید شوشتر آنجا که رفتید دست شما از ولایت کوتاه میشود و
اگر انگلیس آنجا بیاید آنجا هم نمی توانید بمانید عبث عبث مردم را از
خودتان مایوس نکنید ودشمن را شیرك مکنید ماها تاجان داریم دعوا میکنم ماوا
ذلیل کفار نکنید هرقدر گفتند نواب والا قبول نفرمودند فرمودند میرویم شوشتر
آنجا چادر و اوضاع درست میکنم بعد می آئیم عرض کردند اینجا هم میشود
بفرستی شوشتر چادر بیاورند سیاه چادرهم ممکن میشود امروزعیب هم ندارد و اگر بجهة
رفع حاجت سیاه چادر بزنی برای سرباز نشد هر قدر گفتند قبول نفرمودند
حقیقت خداوند میداند غیرت ورزی که ازتمام اهل آنولایت دیده میشد ازهیچ
رعیت وهیچ دیده نمیشد با وجود آن ظلمها و تعدیات نواب والا که سالهای
سال باهل آنولایت کرده بودند فکر میکردیم اگر روزی شود که این
قشون صدمه بخورد اول عرب مردم را لخت میکنند میکشند بعداز آن که اتفاق
افتاد قضیه بعکس شد هر قدر سردار انگلیس خواست طوری بشود که مردم
بروند خدمت کنند نرفتند ابداً مگر پارهٔ مردمان مفسد که درهمه جا هست و
قرار همه ولایت این است که ازاین قبیل وبجهت دونفر که این قسم حرکت
کنند نمی توان یك ولایت را بدنام کرد وخشك و تر را داخل کرد انصاف
خوب است هرگاه یکذره عرب فهمیده بود که مشایخ و بزرگان عرب میل
دارند والله نمیگذاشتند یك نفر از این قشون درست شوشتر برسد باری صبح
گذشته محمد مراد خان و علینقی خان آمدند چادر محمدحسن خان گفتند برویم
سوار شویم جای اردو مشخص کنیم راست شد هر کس رفت منزل خودش
که سوار شدند بروند بعد از رفتن آنها محمد حسن خان گفت بنه را بار
کنید با خودمان ببریم هرجا مشخص شد پائین میاوریم چادرش را انداخت
بنا کردند بار کردن سرباز هم بنا کرد بار کردن هرقدر سرباز گفتند شماحالا
بار نکنید گفتند جائی که بنه سرتیپ بار شود ما چرا بار نکنیم سرباز هم بنا
کردند بار کردن از فوج [illegible] گرازهم بنا کردند بار کردن چادر علینقی خان
را انداختند بعد از رفتن سر کرد ها بچادر خودشان کشتی دودی نمایان

شد کشتی که نمایان شد نواب والا فرستاد پیش محمد مراد خان که ساعتی
نروید محمد مراد خان و فوج بهادران هیچ حرکت نکردند چادر هایشان
همان حالت که بود بود اما اینطرف اردو که فوجهای فراهان و کزاز بود تمام
بار کردند نواب والا خبر شدند امیرزاده را فرستاد هر قدر خواستند بارشان
را پائین بیاورند نشد آخر آنطور شتر را خواباندند با بار از سرباز هم
نگاه داشتند محمد حسن خان سرتیپ وقتیکه همه اردو حرکت بار نکردند
و بنه او و چادرش بار شده بد قسمی است آمد داخل سرباز نظامی سرهنگ
امیرزاده گفت سرتیپ چرا چادرت را انداخته گفت من اینجا بودم ندیدم در
این بین کشتیهای دودی آمدند پائین سد لنگرانداختند در بالای سد تفنگها
را می آوردند نواب والا هم سوار اسب لب شط ایستاده بود کشتیها اول که
آمدند جایی آب بود آنجا بود بعد از ساعتی رفتند میان تنگه که کشتی
باهل اردو نمایان نبود مگر دکل کشتی آنجا پشت سر هم ایستادند دو توپ
گذاشتندمیان دو ... از کنار آب کشیدند آوردند زیر سد اول یك توپ بطرف
اهواز انداختند یکی هم باآنجا که نواب والا ایستاده بود در بالا ترکیده نواب
والا تشریف آوردند میان اردو فرستاد پیش سرکرده که در هر فوج که
تفنگ شکسته است بیاورند عوض کنید گفتند تفنگ شکسته نداریم مگر فوج
بهادران بنا کردند عوض کردن چند جعبه هم که آورده بودند این طرف
لب آب ماند نیاوردند قدری هم آنطرف ماند لب آب نصف تفنگ اینطرف
آمده بود نصف آن طرف ماند در این بین که تفنگ را عوض میکردند بنا
کردند توپ انداختن سرا پرده نواب والا را انداختند بنا کردند بار کردن آنها
که تفنگ را عوض میکردند آمدند بنا کردند برداشتن امیرزاده گفت فراهانی
چرا اینطور میکنی چاره نشد بعد از آنکه چند توپ انداختندگلوله توپ جاو
فوج کزاز زمین جورد کمانه کرد بالای سرسرباز ترکید سرباز بنههای فوج
از جا حرکت کردند راه افتادند چند دسته هم از فوج فراهان داخل شد
نواب والا شمشیر کشید علی نقی خان هم شمشیر کشید صاحب منصب هم آمدند
سرباز را بر گرداندند سرباز ایستاد مال مردم هم همه بار کرده نگاهداشتند
منتظر بنه نواب والا بعد از آنکه بنه نواب والا را راه انداختند بقدر یك

فرسخ که رفت نظامی هم راه افتاد و با توپ خانه در وقت راه افتادن بنه سرباز داخل بهم از همه فوج تفنك ها که بود با قورخانه که بود بنا کردند غارت کردن هر کس هرچه گیرش آمد از تفنك سرنیزه سنك تفنك فشنك باروت اسباب توپ هرچه در قور خانه بود همه را برداشتند اما زیاد تر اینها را فوج های فراهانی برداشتند چرا که نزدیکتر بودند از سایر فوجها اول هم اینها شلوق کردند بعد از اینها بختیاری و سرباز خیلی از قورخانه ماند که بعد از آمدن اردو آتش زدند توپ ها جلو بود پشت سر آنها فوج بهادران بعد بیات بعد فراهانی بعد گزازی‌قشون ابوابجمعی‌خود نواب والا که سیلاخوری و اعرابی باشند داخل نظام نبودند برای خودشان در بیابان راه میرفتند و آنچه تفنك و اسباب که غارت کرده بودند معامله میکردند نواب والا سوار کالسکه در عقب اردو می‌آمدند در بین راه علی نقیخان آمد خدمت نواب والا بنا کردند باز خواست کردن که علی نقی امروز چرا گزازیها این قسم حرکت کردند فرار کردند عرض کرد قربانت شوم سرباز گزاز سرباز نظامی در سر سنگر بود سرباز بنه پا نفهمیده حرکت کردند و زود آرام گرفت دراین بین محمد حسن خان رسید نواب والا فرمودند محمد حسن‌خان فراهانی هم بد نیست اردود میگریزند بیکمرتبه از اسب پیاده شد گفت کدام . . . فرار کرد کدام پدرمادر فلان فرار کرد خودت اول همه فرار کردی میخواهی مردم را بدنام کنی من الان فوجها را بر میدارم میروم هر کس نیاید زن . . . است هر کس نیاید پدرش فلان بقسمی فضاحی کرد که نمیشود نوشت آدم فرستاد که فوجها بر گردد آدم آمد فوجها بر گشتند نواب والا امیرزاده و محمد رضا خان مهندس را فرستاد که سرتیپ را بر گردانند هرقدر میکنند سرتیپ بر نمیگردد فحش آشکار بنواب والا و امیرزاده میدهد فوج هم بر گشت آمد پیش سرتیپ حکم کرد بروید تا من بیایم سرباز بنا کرد یا علی یا علی یا الله یا الله کشیدن نواب والا دید که بر نمیگردد خودشان از کالسکه پیاده شدند سوار اسب شدند آمدند بیدق دارا فرمود بر گرد گفت حکم اقام است و میروم فرمودند . . . آقای تو شاه است گفت آقای من سرتیپ است شاه من نمی‌شناسم بیدقدار فوج جدید رسید فرمود او بیدق را

نگاهداشت نرفت چونکه قدیمی بود آن یکی نوکرخود سرتیپ بود که بیدقدار کرده نماند رفت با فوج نواب والا تشریف آوردند فرمودند محمدحسن‌خان چرا خجالت نمیکشی اینجا جای اینحرکت است دشمنی‌مثل انگلیس‌ولایت عربستان چرا اینطور میکنی گفت میخواهم بروم اهواز فرمود اگرچنانچه این رشادت را داشتی در محمره نماندی وقتی‌که آقا جان خان تیر خورد نرفتی سنگر چرا قبل از همه کس فرستادی مالت را آوردند شترت را از صحرا آوردند آنجا میبایست بروی سنگر دعوا کنی آنجا میبایست از سنگر بیرون نیایی بمحض اینکه من سوار شدم در سنگر گفتم تو هم توپ بردار بیاور سربازت آفتاب گردان مرا چاپید حضور خودت و حرف نزدی خودت جلو آمدی توپ‌را در عقب گذاشتی چرا آنوقت این رشادت را نکردی حالا میخواهی‌مرا بترسانی خجالت بکش من باتوحرف ندارم تو حرف داری برگرد بیا سرتیپ سرش‌را زیر انداخت سوار شد آمد سرباز را برگرداندند آنفوجها و قشون بقدر نیم فرسخ مسافت راه رفته بودند باز نواب والا سوارکالسکه شد سرتیپ راخواست قدری دلداری داد بعد پرسید سرتیپ چه باید کرد حالا ما کجا برویم چکار کنیم اگرچنانچه برویم شوشتر طول خواهد کشید میترسم تارفتن ما بشوشتر آنوقت کار مشکلتر میشود سرتیپ عرض کرد بلی درست است مصلحت این است که جمعی بفرستید بندقیر تا وقتی که شما وارد شوشتر شوید اگر آنها بیایند جنگ و گریزی بکنند فرمود کی میرود عرض کرد اگر مرخص فرمائی من میروم گفت چه عیب دارد قرار دادند هزار نفر سرباز یکعراده توپ بردارند وزیرهم همراه برود از آب رد شود برود شوشتر ذخیره بفرستد کشتی و بلم بفرستد رفتند لب آب وزیر رد شد رفت شوشتر بنا بود سرتیپ بماند که کشتی بفرستند آنشب را ماند فرداش هم ماند سرشب که شد حکم کرد که بار کنید اما بی صدا فانوسی در سر بلندی روشن کردند و حرکت کردند هرگاه الاغی صدا میکرد دهن اورا می‌بستند سرتیپ فحش بصاحب الاغ میداد چند نفر شتردار عرب برده بودند آرد برای سرباز و بنه سرباز را بار کرده بودند دوسه نفر از آن شترها صدامیکرد دهن آنها را بستند چاره نشد آخرش‌شتر را ول کردند بیابان بارش را بصحرا انداختند باین قسم و

این تعجیل سرباز را بر داشتند تا فردا عصری ده و دوازده فرسخ راه را قطع کردند اسب های توپ خانه ماند بنا کرد فحش بتوپچی دادن که چرا هی نمیکنی گفتند اسب قوت ندارد کاه نخورده دو منزل راه را آمده مگر چه قدر توانا دارد تمام سرباز در بیابان یا ریز شدند از تشنگی آخرش یك دفعه سرباز ایستادند که اگرمارا قتل کنید دیگر نمیتوانیم راه برویم چه خبر شده است دشمن که پشت سرما نگذاشته چه‌خبر است بهزار مهر که آنجا منزل کردند بهمین تعجیل آمدند دزفول وقتی سرتیپ رسید دزفول نواب والا از شوشتر زن امیرزاده را روانه کردند بدزفول که روانه خرم آباد نمایند این مرحمه زیاد تر باعث تشویش و هراسانی مردم شد چه قشون و چه رعیت فردای آن روز افواج فراهان حرکت کرده روانه شوشتر شدند بعد از ورود بشوشتر بعد از چند روز فوج بهادران را با بیات روانه اهواز کردند فوج گراز در میان ارك شوشتر بود بنا کردند چادر برای افواج دوختن درخیال بودند که فوجهای فراهان را بفرستند بروند اهواز در این بین خبر مصالحه رسید بعد علینقی‌خان را با فوج فرستادند بدزفول که از آنجا با امیر زاده روانه حویزه شوند چونکه چند روز قبل از دعوا مولاعبدالله والی را نواب والا عزل کردند و مولا محمد را والی کردند پسر مولا فرج الله والی سابق حویزه و مولا عبدالله زن و عیالش را بردارد بیاید بروجرد و بعداز رفتن او بحویزه دعوا شد و شکست اتفاق افتاد مولا عبدالله یاغی شد مولا محمد که رفت راه نداد بعد از خبر مصالحه امیرزاده رفت مولا عبد الله فرار کرد و این روز ها که نواب والا تشریف می‌آوردند سادات نهرهاشم واسطه بودند که نواب والا از تقصیرش بگذرند بیاید در بروجرد باشد

دیگر بعداز آنکه شکست شد هر وقت از اوقات سرکرد ها دور هم جمع میشدند میگفتند چه میشود حکم چه خواهند کرد هر کدام حرفی میزدند میگفتند اگر مؤاخذه کنند مگرما جواب نداریم بدهیم ما هم میگوئیم میبایست پانصد عراده توپ بدهند تا ما دعوا کنیم میبایست سردار بفرستند تا سررشته از دعوا داشته باشد هر کدام حرفی میزدند که نمیتوان نوشت این کیفیت احوال دعوا بود هر کس بخواند میداند کی خیانت کرده است زیاده از این

اگر امری اتفاق افتاده نمیدانم اما ایستادگی و رشادت از چند نفر دیدم از توپچی میرزا رضای نایب خوب دعوا کرد توپش‌را هم آورد تا دومنزلی آنجا نواب والا حکم کرد میان کشتی بگذارند دیگر معصوم سلطان که در سنگر حاجی جابر خان بود زیاده از حد خوب دعوا کرد تا یکساعت بغروب مانده دعوا کرد خود حاجی جابر خان و پسرش زین العابدین خان شاهسون که بسیار آدم باغیرت وفهمیده است هر وقت خدمت نواب والا مردم از آن حرفهای بی معنی که برای خوش‌آمد نواب والا میزدند او اگرعرضی میکرد بقاعده عرض میکرد و بارها گفت این‌حرفها دلیل رشادت نیست تدبیری بکنید که کار از پیش برود اینها چه حرفی‌است روز دعوا را اگرشما ندیده‌اید من دیده‌ام و این حرفها جواب انگلیس را نمیدهد کسی گوش نداد که چه میگوید اما اگر مختصر بخواهند بدانند حقیقت این است که همه ازسردار و سرکرده کوتاهی و غفلت کردند در این جنگ چه قبل از آنکه جنگ شود چه بعد از جنگ زیاد بی غیرتی کردند بچندین جهت اولا آنکه اگر بخواهند بگویند که قشون ایستادگی نکرد واختیار ازدست ما بیرون رفت دروغ میگویند قسم میخورم بجرأت که یکی از سرکردها بیك نفر از سرباز نگفتند بمان چه اول دعوا چه وسط دعوا چه آخر دعوا هیچوقت نگفتند جهت دیگر اینکه بر فرض بسرباز گفتند نروید اطاعت نکردند چرا باید سرباز اطاعت سرکرده نکند کدام وقت خواستند جلو سرباز را برگردانند و سرباز اطاعت نکرد و بعد از آنکه سرباز اطاعت نکرد چه وقت شمشیر کشیدند چهار نفر سرباز را زخم زدند و دو نفر را گردن زدند اگر بگویند با این قسمها تسلط نداشتیم‌دروغ میگویند آنها اختیار جان ومال وعیال سرباز وصاحب‌منصب هر دو را دارند چرا بعد از آنکه جیره و مواجب سرباز را میخورند هرگاه یك نفر سرباز یا صاحب‌منصب از دهنش بیرون بیاید که این ماه چند روز جیره ما را ندادند بمحض زدن این حرف ببرند سلطان وازیر با سرمه بیندازند تا مگر لج کنند و سرباز را زیر تازیانه بزنند تا بحالت مرك برسد وحال آنکه این خیالی خلاف است که سلطان را کسی برای یك حرف حسابی با سرمه بزند بعد از آنکه این قسم تسلط داشته باشند که در سایر اوقات

برای یك حرفی حسابی این قسم با سلطان و سرباز حرکت کنند در وقت دعوا بطریق اولی میتوانند اگر در روز دعوا سلطانی را هم بکشند کسی مؤاخذه نخواهد کرد بجهت نظم کار در این صورت راه عذری برای آنها باقی نخواهد ماند جهت دیگر اینکه سرکرده و سردار باید یك نوع سلوك و رفتاری با قشون داشته باشد که عموم قشون یا بست رفتار و محبت سلوك آنها باشند که در وقت کار سرباز خودش بدون اینکه کسی باو بگوید از محبتی که دارد نتواند برود و سرباز همیشه در خیال این باشد که خدمتی بسرکرده بکند که تلافی محبت او را بکند جهت دیگر اینکه بعد از آنکه سرکرده خودش در دعوا یکنوع ایستادگی و استقامتی داشته باشد بعد از آنکه بخواهند سرباز و صاحب منصب از سر او متفرق شوند و او را تنها بگذارند همینقدر بگوید حضرات من از جان و مال خود گذشتم در اینجا خواهم ماند شما میروید بروید البته در میان سرباز وصاحبمنصب اگر همه آنها صاحب غیرت و مردانگي نباشند نصف هستند ثلث هستند آنها که صاحب غیرت هستند هرگز بغیرت خود این را قبول نخواهند کرد که سرکرده را بگذارند و خود بروند اگر پدر کشته باشند آنها که بی غیرت هستند ازترس خودشان و سرزنش رفیق هرگز نخواهند رفت از این گذشته بعد از آنکه سرکرده از جان و مال خود گذشت بهر طریق که باشد میتواند سایرین را در پیش خود نگاهدارد اما بعد از آنکه سرکرده زودتراز همه اول دعوا بفرستد شترش را بیاورد برای اینکه حاضر باشد از سرباز چه توقع میتوان داشت دیگر اینکه سرکرد ها اینقدر بیغیرت باشند که سرباز بآنها سرزنش بکند بطوریکه نوشته شده چه حرفها پشت سر سرکرد ها باکه در پیش رو و جهت دیگر که عمده همه این است که سردار و سرکرده باید شب و روز در خیال جنك و فکر تمهید جنك را بکند مثلا اگر چنانچه دشمن از روی آب با من جنك کند آیا من میتوانم در مقابل او بایستم اگرچنانچه بایستم اینطور و این قسم باید قشون را حرکت داده هرگاه بعد ازآنکه دعوا شد او بمن زورآور شود چاره او چه چیز است شاید او بمن زور آور شود چاره او چه چیز است شاید او بمن زور آور شد و مرا از

لب آب دور ساخت آنوقت چاره او را چه قسم بکنم و اگر دشمن هم
از روی آب و هم از خشکی دعوا کنند من باو چه قسم دعوا کنم
دعواست همه قسم میشود کرد سردار و سر کرده عاقل باید همیشه با هم مشورت
بکنند و در فکر چاره دشمن باشند بازی شطرنج را از قدیم که اختراع
کردند هیچ تفاوت ندارد همینطور که در بازی همیشه در فکر مات حریف
هستی و چاره او را میخواهی بکنی و خیال او را میدانی که فلان بازی
را که کردمن چه بازی را باید بکنم این را همه کس فهمیده میداند چه
قسم است دعوا هم باین تفاوت ندارد سردار وسر کردهای ما هیچوقت باین
خیالها نبودند هر کس در فکر کار خود وخیالی مخصوص داشتند مثلا آنکه
سردار و بزرگ اردو بود چونکه حکومت داشت در خیال حکومت خود و
مداخل و خرج تراشی برای دولت که یك دینارش را خرج نکرده یکدفعه
در محمره دیدم میرزا موسی مستوفی نواب والا صورت حساب برای طهران
درست میکرد دیدم سیورسات و جیره علیق دو سه هزار سوار نوشته نمیدانستم
فرستاده بطهران یا نه خیال دیگرش این بود که اگر دونفر از سر کردها متفقاً
حرف بزنند مابین آنها را برهم بزنند سر کردها هم هر یك شب و روز
اوقاتشان مصروف بر این که قسمی سلوك و حرکت نمایند که نواب والا از
آنها خوشحال باشد و از طرف دیگر فکر و خیالشان در این جمع بود
که بچه قسم از جیره و مواجب سرباز بخورند که صدای آنها بیرون نیاید
وهمیشه مراقب بودند مثلا سرباز در میان چادرش میگفت که چه قدر این ماه
از جیره باقی‌مانده بمحض اینکه حرف بسرتیپ میرسید سراغ کند تا آن سرباز
را مشخص کند ببرد تازیانه بزند این خیلی کار پر زوری است که زبان
دوهزارنفر را بخواهی به بندی که اینها حرف نزنند و باین‌خیالها نیفتند خیلی‌اوقات
باید صرف کرد سر کرده های ما زیاده از این در قید نداشتند در سر
خدمت در سرحد دشمن مقابل انگلیس در یك ماه نصف جیره را بخوری و
نصف بدهی و سرباز قادر برحرف زدن نباشد کار سردار و سر کرده ما
این بود هر گاه گاهی از اوقات فکری میکردند که ما آمده ایم دعوا با
انگلیس بکنیم و آنگهی در لب آب اگر چنانچه او ما را از لب آب شکست

بدهد ما چکار کنیم یکجایی از خشکی درست کنیم برای خودمان وقتی که
لب آب نتوانستیم بمانیم برویم آنجا این فکررا نکردند و باین خیال نیافتادند
تا وقتی که جنگ شد و این قسم شد دیگر این مطلب هم لازم است که
نوشته شود تا همه واضح شود که چقدر بی غیرتی کردند درهمان روز دعوا
بعد از آنکه شکست شد و آنها خاطر جمع شدند بنا کردند سوار و پیاده
کردن از کشتی بقدر سیصد نفر سوار و یك فوج سرباز پیاده کردند یا
کمتر یا زیاد تر همینقدر ها بود چرا که زیاده از این مجال نبود ونشد
نتوانستند زیاده از این پیاده کنند توپ هم نتوانستند امروز بیرون بیاورند
هرگاه این بی غیرتها خود را نباخته بودند ازهمانجا که شب بودند پانصد نفر
سرباز و دویست نفر سوار بایشان در گذشته بودند بجرات قسم میتوانم بخورم
آنچه که بیرون آمده بودند اگر دو هزار نفر بود خوب بود سه هزار نفر
بودند خوب بود هرچه بودند همه را قتل واسیر میکردند از (؟) میکشتند
می آمدند و حال آنکه اگر چنانچه هیچ ابداً ازمحمره یعنی ازهمان اردوی
نواب والا حرکت نکرده بودند انگلیس بیرون نمی آمد اگرهم بیرون میآمدند
بآن قسم بیرون می آمدند که نوشته شده است در همان کوت قبلی سنگر
میساختند تا بعد از آن بمرور تمام قشونشان را بخشکی بیرون بیاورند توپ
بیرون بیاورند استعدادی در خشکی بهم بزنند آیا توانند دعوا کنند یا خیر
و این را هم باز بجرات مینویسم که آنها بهمینقدر ممنون بودند که نتوانند
در خشکی جلو قشون بند بشوند و اورا هم باطمینان توپ دریائی که پشتشان
آب باشد در آنجا سنگر می بستند نقلی نبود اقلا دستبردی زده شود و
تلافی کرده بودند این در صورتی میشد که سردار وسرکرده خود را نباخته
باشند اما بعداز آنکه سردار و سرکرده خود را بیازند بیدق را بخوابانند
دیگر چه جای این حرفها اگر دویست سیصد نفر هم سوار بود باز این کار
را میکردند اما سوار در اردوی ما وجود عنقا و اکسیرداشت خلاف دیگر
سردار و سرکرده این است که چرا باید در این وقت نفاق نداشته باشند
دیدند سردار نفر بنفر آنها هرچه حرف بزنند نمیشنود میبایست نفاق کنند
بروند خدمت نواب والا عرض کنند که مصلحت نیست لب آب سنگر بسازیم

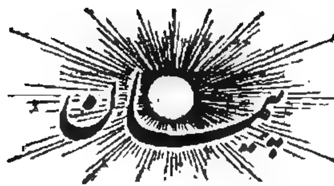
بعد از آنکه از آنها قبول نمیفرمود متفقاً عرض کنند باید اردوی ما دور از آب باشد و سنگر داشته باشد برای اینکه آنها شیرك نشوند دو سنگر با چهار عراده توپ لب آب میگذاریم که آنها خیال نکنند محمره را خالی کرده ایم باقی قشون در آنجا با توپ خانه و قورخانه و ذخیره در آنجا هستند اگر دعوا شد توانستیم دعوا کنیم میکنیم نتوانستیم سنگرها را خراب میکنیم میرویم اردو آنوقت انگلیس بیاید در خشکی با هم دعوا میکنیم صلاح این است و نوشته میدهم اگر عیب و نقصی وارد آمد جواب اولیاء دولت را بدهیم یا اینکه شما منظور دارید اردو بهمین حالت باشد مختارید نوشته بدهید که اگر نقصی وارد آمد جواب اولیاء دولت را بدهید تا اگر ازما بپرسند سندی داشته باشیم بدهیم تا امروز اگر از آنها کسی احوال بپرسد جوابی داشته باشند باری اگر زیاده از این بنویسم طول میانجامد درست نیست همین قدر کفایت میکند مطلب مفهوم میگردد

***

پیمان : این یاد داشتها را که چاپ کردیم آنچه می‌توانستیم دقت بکار بردیم که غلطی درچاپ روی ندهد . ولی خود عبارتها در بسیار جا نارساست و می‌توان پی برد که کلمه ای یا کلمه هایی افتاده دارد . این را مینویسیم تا خوانندگان نه پندارند درچاپ غلط روی داده و یا تصرفی بکار رفته . درسراسر کتاب تنها تصرفی که ما کرده ایم اینست که درصفحه ٧٣٧ در دو یا سه جا دشنامهایی بوده ما آنها را انداخته و بجایشان نقطه گزارده ایم . درصفحه های دیگر که نقطه گزارده شده در اصل کتاب سفیدی بوده . اما نشان (؟) در برخی جا علامت آنست که کلمه درست خوانده نشده .

این کتاب گذشته از آنکه یك سند تاریخی‌است چگونگی کار های آن زمان را هم نشان میدهد . اینست امید واریم خوانندگان پیمان از این کار ما خرسندی خواهند داشت .

این را هم بگوییم که جنگ محمره روز پنجشنبه آغاز شد اینکه یاور فراهانی روز جمعه می‌نویسد لغزش‌است . تاریخ پانصدساله خوزستان دیده‌شود .



گزارش شرق و غرب

۱ — جنگ ایتالیا وحبشه

پس از آنهمه گفتگو ها و کنفرانسها و میانجیگریها سر انجام جنگ میانه ایتالیا و حبشه در گرفت. ایتالیا که یکی از هواداران بزرگ انجمن ژنو بود سراز پیمان آن انجمن پیچیده باحبشه ناتوان بزور آزمایی پرداخت. اینست نمونه‌ای از رفتار و کردار پیشوایان سیاست اروپا.

این بتازگی دانسته ایم که سنیور موسولینی از پیروان ماکیاولی میباشدو بر کتاب شوم او دیباچه‌ای نوشته. باچنان راه و آیینی چه‌شگفت که کسی‌پانزده سال سنگ آسایش خواهی بسینه بزند وناگهان دانسته شود همگی دروغ بوده.

از این پیشرفتی که سنیور موسولینی درکار هـای خود می‌بیند ناگزیر باورش بآیین ماکیاولی بیشتر خواهد گردید. ولی موسولینی بداند که اینان دوزخی او چیز تازه‌ای بجهان نیاورده گرگان و روباهان بی‌آنکه از کسی بیاموزند بآیین ما کیاولی می‌زیند و سودی که از آن رفتار خـود برده اند آنست کههمیشهازیکدیگربیمناکمی‌زیند وهیچگاه روی آسایش‌نمی‌بینند. دولتهای اروپا از آن سیاست «زور و نیرنگ» امروز این نتیجه‌را در دست دارندکه باآنهمه پیمانها که باهم بسته دارند وانجمنهایی که بنام آسایش وآرامش برپا نموده اند هیچیکی را ایمنی از دیگران نیست و پیـاپی باید بربرگ و ساز جنگی بیفزایند.

موسولینی تاریخ روم باستان را ازبر دارد وسخت آرزومند است کـه ایتالیا باردیگر دارای ان پهناوری و بزرگی گردد ولی‌چگونه از دادگریها و یا کدایهای پومپیوس ناآگاه است واین نمیداندکه یکی از جهت هـای آن بزرگی روم این خویهای پاکیزه بوده. گیرم که ایتالیا برسراسر افریقا دست یافت آیا باآن آیینی که او می‌پسندد کجا روی آسایش خواهد دید ؟ !

درجاییکه بنیاد زندگانی فریب دغلکاری باشد هر فریبنده‌ای دچار فریبنده‌تر از خودش گردیده سزای دغلکاری خودرا خواهد یافت و رشته زندگانی‌ازهم گسیخته نه افریقا خواهد ماند نه اروپا .

باری روز سوم اکتبر ١٩٣٥ (دهم مهر ماه ١٣١٤) خونریزی میانه ایتالیا وحبشه آغاز گردید . روزپیش آن (دوم اکتبر) در رم پایتخت‌ایتالیا اعلان لشکر آرایی داده‌شد وبهمه آگاهی دادندکه در ساعت شش‌ونیم عصر موسولینی باراديو گفتاری خواهد راند . لشکر ها همه آماده گردیده در لشکرگاهها گرد آمدند . درساعت سه غریوسوتها بلندگردیده بمردم آگاهی داد که دست ازکار ها برداشته برای گوش دادن بگفتار پیشوای فاشیست بمیدان شتابند وچون این آمادگیها انجام گرفت درساعت شش وسی و پنج دقیقه موسولینی از کوشك ونیز بدین گفتار پرداخت : (عبارتها از آن آژانس پارس می باشد)

« مردان وزنان ایطالیائی که درتمام عالم و ماوراء دریاها پراکنده‌هستید گوش فرادارید . موقع مهم سرنوشت میهن شما در رسیده است . در این آن بیست ملیون ایطالیائی درتمام میدانها وکوچه های مملکت اجتماع‌نمودند این اجتماع بزرگترین نمایشی است‌که درتاریخ وجود دارد ونشان میدهدکه بیست ملیون افراد یك کشور دارای یك آهنك بوده وبرای فداکاری حاضر هستند » سپس مشارالیه اظهار داشت .

« این نمایش که تاحال سابقه نداشته نشان میدهد که یکانکی مطلق بین ایطالیا و فاشیزم وجود دارد . فقط عقلهای ناقص از فهم ایطالیای ١٩٣٥ اظهار جهالت می‌نمایند . ماهها است که چرخ سرنوشت درتحت جنبش اراده قوی بجانب‌ما درحرکت است ، در ساعت های‌گذشته پیشرفت ما چنان قوه‌ای کسب نموده که دیگر جلوگیری از آن ممکن نیست .

« ٤٤ملیون ایطالیائی با آرتش ما همقدم هستند . این ٤٤ ملیون تماماً متحد هستند زیرا بزرگترین بی‌عدالتی هارا میخواهند نسبت بـه آنها اعمال کنند یعنی میخواهند ازجادادن به ایطالیا درزیر خورشید جلوگیری نمایند » .

موسولینی توضیح دادکه جامعه بجای اینکه حق حیات ایطالیارا تمیز دهد

جرئت نموده از اعمال مجازات ها صحبت می نماید . عقیده او این بود که نمیتواند تصور بنماید فرانسویهای واقعی میتوانند خودرا در اجرای مجازات هائی که میخواهند برعلیه ایطالیا اجرا نمایند شریك سازند . همچنین نمیتواند فرض کند که انگلیس های حقیقی حاضر باشند برای مات افریقائی که عموما آن ملت را وحشی دانسته قابل دخول در حوزه ملل متمدنه نمیدانند خون خودرا بریزند » . موسولینی موقعی را که ایطالیا در ۱۹۱۵ برله متفقین داخل جنك گردیده وموجب تحسین همگی شده بود یادآور گردیده اضافه نمود : « فقط بایطالیا نه سفره غنائم مستعمراتی که سایر ملل بین خود تقسیم نموده اند عاید گردید باوجودیکه ۶۷۰ هزار مقتول و ملیونها اشخاص معیوب قربانی ایتالیا برای حصول فتح عمومی بود ۱۳ سال مارا خفه کردند وحوصله نمودیم مارا هرروز سختتر احاطه نمودند تاقوه حیاتی مارا جبراً مضمحل سازند سیسال ایطالیـا باحبشه صبر را پیشه خود ساخت . دیگر بس است » نیز موسولینی اظهار داشت « ازپیش آمدهای آتیه نباید چشم پوشی نمود درمقابل مجازات های اقتصادی ایطالیا بادیسیپلین صرفه جوئی و روح فداکاری جواب خواهد داد درمقابل اقدامات نظامی اقدامات نظامی و در مقابل جنك بهجنك متوسل خواهد شد وهیچ ملتی که بشرافت خود افتخار داشته باشد رفتاری غیراز این نخواهد کرد » . سپس موسولینی اظهار داشت که بطور صریح قول میدهد که آنچه ممکناست خواهد کرد که این مشاجرات مستعمراتی بمشاجرات دراروپا مبدل نشود . موسولینی اظهار داشت کهقبلاز این هیچوقت ایطالیا تااین اندازه قدرت روحی وعظمت اخلاقی نشان نداده است . موسولینی درخاتمه نطقخود بمردم خطاب نموده گفت : « بگذارید که فریاد تصمیم محکم وخللناپذیر شما ها به آسمان برسد فریاد جنك شما به گوش سربازان ایطالیائی درافریقا برسد واین فریاد اخطاری بدشمنان ما باشد زیرا این فریاد فریاد عدالت است » .

آژانس می گوید : در روم میانگارند مردمی که برای گوش دادن باین گفتار گرد آمده بودند بسه ملیون میرسیدند . نیز دسته های فاشیست برای شنیدن آن از ساعت چهار درکوچه ها انبوه شده بودند . بدینسان ایطالیا لشکر آرایی را اعلام نمود .

چنانکه گفته ایم از ماهها موسولینی آهنك این جنك را داشت و بگفتگو هایی که بنام داوری یامیانجیگری میشد پروا ننموده پیاپی سپاه بافریقا روانه میساخت . این بود روز سوم اکتبر فرمان هجوم داده شده دسته های سپاه از شمال و جنوب بخاك حبشه رو آوردند .

اگر به نقشه حبشه نگاه کنیم از شمال شرقی باریتره و از جنوب شرقی باسومالی که هردو در دست ایتالیاست همسایه می باشد . اینست که هجوم از دو سوی آغاز گردید . در شمال در همان گامهای نخست لشکر ایتالیا « ادیکرات » را بدست آورده سپس درروز ششم اکتبر به « عدوه » شهر معروف حبشه چیره گردیدند . این عدوه همانست که در سال ۱۸۹۶ که پس از جنك سختی میانه ایتالیا وحبشه درمیان بود جنگجویان حبشه در نزدیکی این شهر شکست بس سختی بسپاهیان ایتالیا رسانیدند و چون آن جنك بنام « جنك عدوه » شهرت یافته از اینجهت شهر نیز نام پیدا کرده واز آنجا که ایتالیا میخواست که جبران آن شکست چهل سال پیش را بکند از اینجهت بگشادن شهر عدوه ارج بسیار مینهاد . این بود که همینکه آنرا بگشودند بیدرنك بنیادی بنام یادآوری از کشتگان جنك ۱۸۹۶ در آنجا پدید آوردند و آژانس ایتالیا خبر آنرا بیدرنك انتشار داد .

هواداران حبشه می گویند « عدوه » از دیده جنك ولشکر کشی ارجی را نداشت واینست که از دست دادن آن زیان بزرگی بشمار نخواهد بود .

پس از دوسه روز هم شهر « اکسوم » گشاده گردید . این شهر درمیان حبشیان ارجمند است و پادشاهان حبشه در آنجا تاجگزاری می کنند اینست که بگشادن آن هم ارج بسیاری نهادند .

همچنان لشکرهای ایتالیا پیشرفت در خاك حبشه دارند و دراین مدت که پنجاه روز است هرروز آژانس خبرهایی را از پیشرفتهای جنك میرساند . « ماکال » یکی از جایگاههاییست که برسر آن کشاکش بسیار روی داده . ایتالیان هجوم برآن بردند ویقین داشتند باسانی خواهند گشاد . ولی سپاهیان حبشه دوباره آنان را باز پس راندند .

ما اگر خبر هایی را که آژانس داده بیاوریم سخن بدرازا خواهد انجامید وانگاه چون بیشتر خبرها از سرچشمه خود جنگ کنندگان می باشد وماخوب می‌شناسیم که در این هنگام بازار دروغ بی‌اندازه گرم می‌شود از این جهت چندان دلگرمی بان خبرها نداریم . تاریخ این جنگ‌را کسانی می‌توانند سرود که از نزدیک آن‌را بینند و بشنوند . وانگاه مـادر ایران چندان آشنایی بجغرافی حبشه نداریم . واینست که گفتگو از پیشرفت جنگ در گام بگام خاک آنجا چندان خوش آیند نخواهد بود .

این اندازه یقین است که تاکنون همیشه پیشرفت از جانب ایتالیان بوده چه در جنوب وچه در شمال یکرشته شهرها وده آبادیها بدست اینان آمده . از آنسوی هم یقین است که این پیشرفت بسیار کمتر از آنست که ایتـالیان امیدوار بودند . حبشیان بی‌انکه بیمی بخود راه دهند مردانه می جنگند و اگر پس نشینی می کنند خود را نمی‌بازند . بلکه کسانی چنین وا می‌نمایند که این پس‌نشینی از بهر آنست که ایتالیارا به بیابانهای بیگران خشک کشانیده در آنجاها ازپا درآورند . زیرا ایتالیا هرچه پیش می‌رود ناگزیر است که پشت سر خودراایمن نگهدارد تاراه آذوقه فرستادن ویاوری نمودن بریده نشود واینست که هرچه جلوتر برود دشواری کار بیشتر خواهد بود . نیز کار تانگها و ماشینهای آدمکش درآن کوهستان ها وبیابان‌ها بسیار سخت خواهد گردید

ایتالیا هرگونه ابزار را از تانک ومترالیوز و هواپیما وگاز خفه کن بکار می برد وچنانکه می‌دانیم گـذشته از سپاهیان اروپایی دسته هایی را نیز از بومیان افریقا آراسـته نیز یکی از سردستگان حبشه با دسته‌ای از پیروان بایشان پیوسته است .

از انسوی حبشیان نیز بیایی ابزار جنگ از اروپا می‌آورند وتایک‌اندازه آراستگی پیدا کرده اند . نیز کسانی ازسرداران و سرکردگان اروپایی میانه ایشان میباشند . لیکن مایه کار ایشان بیش‌ازهمه جنگجویی خود حبشیان‌میباشد وتاکنون‌هم تا این دیرین خودکه جنگ گریز باشد می‌جنگند . انچه پیداست هرچه برمدت کارزار میفزاید از فیروزی ایتالیا کاسته برفیروزی حبشه‌خواهد

افزود . زیرا گذشته از آنکه حبشه باندازه ایتالیا برك وساز نداشت و اینك کم کم بگرد آوردن ابزار جنك می کوشد این نکته هم در کار است که حبشیان باهمه جنکجویی از آوازه بمب و گاز خفه کن ودیگر ابزار هـای شگفت اروپایی بیمها در دل داشتند ولی هرچه جنك پیش رود ان بیمها کمتر خواهد بود . از آنسوی سپاهیان ایتالیا رفته رفته فرسوده شده ازجنك وسفر بستوه خواهند آمد . کسی چه‌میداند که آقای موسولینی شاگرد ماکیاولی چه میوه تلخی از این درخت کاری خود خواهد چید !

در آژانسها شماره کشتگان‌را ازروی درستی نمیدهند وهرسویی میخواهد کشتگان خود را کمتر وازآن سوی دیگر را بیشتر قلمداد کند . ولی از روی پاره روزنامهای مصر که نزدیك بمیدان جنك هستند وخبرهای درست‌تر دارند کشتار بس سختی درکار است . ازجمله دریکماه شماره کشتگان حبشه‌را چه انانکه درجنك کشته شده اند وچه آنانکه با زهر و گاز نابود شده اند ده ملیون کمابیش نوشتند . می‌توان گفت کشتگان ایتالیا چندان کمتر نباشد . زیرا اگرچه ایتالیا ابزار کشتار را بهتر وبیشتر دارد حبشیان با جانبازیها و دلیریهای خود پاسخ آن را می‌دهند ودر جنگهای تن بتن کشتار بسیار می کنند . بجای گاز های زهردار نیز مالاریا از ایتالیان کینه می کشد .

۲ — ایستادگی انجمن ژنو در برابر ایتالیا

میدانیم از مدتها کشاکش حبشه وایتالیا درانجمن جهانیان رسیدگی‌می‌شد وبیشتر دولتهای عضوانجمن بویژه دولت انگلیس پافشاری داشتند که نگهداری از پیمان انجمن کرده اگر ایتالیا بجنك پیشدستی کرد باو کیفر بدهند . این را نیز گفته ایم که این ایستادگی انجمن بیش‌از همه بدوجهت است : یکی بیمی که انگلیس ازنیرومندی ایتالیا درحبشه ودریای سفید دارد . دیگری پرهیز بیشتر دولتها از جنك .

باری چون ازسوم اکتبر جنك آغاز گردید اگر چه ایتالیا هنوز اعلان جنك نداده وبااینهمه خونریزیها که شده هنوز تردید هست که آیا اندولت را جنگجو بشمارند بااله انجمن ژنو اورا جنگجو شناخت و بعنوان اینکه پیمان

انجمن را شکسته گناهکارش دانست وچنانکه از پیش از آن گفتگو شده بود بیدرنك باجرای بند شانزده هم پرداخت . ولی کنون را تنها به کیفر های اقتصادی بسنده نمود . کمیته برای اینکار برگمارده وآن باشتاب وتندی که تاکنون مانندش روی نداده بکوشش برخاست و بیشتر دولتها آن کیفر را پذیرفتند . بدینسان که بـه ایتالیا ابزار جنك و دیگر دربایستها از بنزین و نفت وخوردنی و مواد خـام ومانند آن نفروشند . نیز وامی نداده هیچگونه دستگیری باپول نکنند . از ایتالیا چیزی خریداری ننمایند .

از هجدهم نوامبر این کارها آغاز شده واگرچه خود موسولینی وکسان دیگری از ایتالیان همچنان می‌غرند و میخواهند وانمایند که بیمی ازاین رهگذر برخود راه نداده اند ولی بی گفتگوست که کم کم فشار زندگانی در ایتالیا آغاز خواهد شد . بگفته آژانس پاره تدبیرها بکار رفته که بنزین وسوخت وپاره خوردنیها کمتر بکار رود با اینهمه باز فشار درکار خواهد بود .

ماا گرچه انجمن ژنو را دراین کار خود نمی‌ستاییم . زیرا هنوز داستان چین وژاپون وپاراگوی وبولیوی را فراموش ننموده ایم و میدانیم که درباره آن پیش آمدها چه کوتاهی از انجمن سرزدکه اگر آن کوتاهی نبودشاید ایتالیا باین اندیشه‌ها نمی‌افتاد ومایقین داریم که این ایستادگی انجمن دربرابر ایتالیا تنها نتیجه دلخواه انگلیس می‌باشد و هرگز نمیخواهیم خود را فریب دهیم بااینحال ازپیش آمد خرسند هستیم . زیرا ازهر باره که هست جلوگیری از تندی وسرکشی ایتالیا پسندیده می‌باشد . این خوشترکه موسولینی براین دو رویه کاری انجمن که وفاداری بهپیمان جامعه‌را دستاویز نموده بسود انگلیسیان می‌کوشد خرده هم نمی‌تواند گرفت . زیرا این درسی است که سیاستگران اروپا از استاد او ماکیاولی فرا گرفته اند .

۳ — آمادگیهای انگلیس

دولت انگلیس گذشته ازآنکه سیاست خود را با دست انجمن ژنو پیشرفت داده خویشتن‌هم با مادگیهایی پرداخته . زیرا کشتی‌های بسیاری در بندرهای دریای سفید جا داده‌وسیاه درمصر آماده گردانیده وبه‌برگ وساز پرداخته‌است .

هنوز پیش از آنکه جنك میانه حبشه و ایتالیا درگیرد روزنامهای مصر بودن هزارهوا پیما و پانزده هزار سپاهی وسی کشتی جنگی وچهارهزار کارکنان دریایی را در خاك و آب مصرخبر میدادند . سپس هم می‌نویسند : پیاپی سپاه ودیگر برك و سازجنگی بمصر میرسد . نیز از استوارکردن اسکندریه و قاهره گفتگو می‌دارند . همچنین سپاه خود مصردرحال آمادگیست . بنوشته روزنامها توگویی جنك آغازشده است .

این آمادگیها در برابر لشکریست که ایتالیا درلیبیا دارد . میتوان گفت در نهان جنك با انگلیس‌هم روانست . زیرا بدانسان که در پاره روزنامهای اروپایی نیز دیده میشود بیش ازهمه کشاکش بر سر دریای سفید و بندر های آنجاست . اگرچه بتازگی گفتگوهایی میانه سفیر انگلیس در روم با موسولینی رویداده وکسانی‌امید بآن گفتگوها می‌بستند لیکن هنوز اثری پدید نیامده . کسی چه داند که سر انجام خونریزی میانه انگلیس و ایتالیا روی نخواهد داد ؟ ! اگر شکست حبشه بپایان برسد بیگمان جنگهای دیگری بمیان خواهد آمد .

اینست آنچه در این پنجاه روز « از دهم مهر تا سی‌ام آبان » در پیرامون جنك آفریقا پیش‌آمده و چون مقصود ما تاریخست نه خبر نویسی اینست که بکوتاهی کوشیدیم و بیکایك خبرهایی که آژانس میدهد نگرویده در اینجا نیاوردیم .

٤ — ستمدیدگی ایتالیا و دادخواهی او

شما اگر مرد ستبر و توانایی را ببینید که لاغر ناتوانی‌را گیرآورده او را می‌زند و خویشتن فریاد « ایوای » میکشد درشگفت خواهید بود . اگر دزدی را ببینید که روز روشن راه می‌زند وکالای مردم از دستشان می‌رباید با اینهمه ازپارسایی دم‌می‌زند زبان از نکوهش باز نخواهید داشت . چنین داستانی‌مشهوراست که روزی چند تن‌جهود مسلمانی را تنها بچنك آورده و او را با مشت و سیلی زده وخودشان فریاد می‌آورده اند : « مسلمان چرا می‌زنی ؟! » ولی ما این داستان را ساختگی پنداشته و آنرا جز برای

مثل در برابر فریبکاری بی اندازهٔ پاره کسان بکار نمی‌بردیم .

راستی را دروغ و دو رویی هم اندازه ای دارد و دروغگویان درجایی دروغ میگویند که کسی آن را باور کند و باری سودکی از آن برآید . ولی اگر کسی دروغی گفت که هیچکس باورنکند وخویشتن‌هم بداند که کسی آنرا باور نمیکند آن کس‌را دیوانه نادان باید نامید نه دروغگو .

کنون اروپا را ببینید که بنیاد کار خود را براین‌گونه دروغهای آشکار گزارده . موسولینی که زورگویی او نزد همه توده ها آشکار است امروز فریاد دادخواهی میزند و از ستمگری حبشه وانجمن ژنو ناله‌ها میکند . بارون الوئیزی‌نماینده اودرژنو بگفتار پرداخته ازستمگری دولت‌ها شکایت مینماید .

از شگفتی ها اینکه پس از آنهمه خونریزیها هنوز کسانی ایتالیا را دولت جنگجو نمی‌شناسند بدین عنوان که هنوز اعلان جنگ نداده . بیمارستانی که ایتالیا در ادیس آبابا داشت و پس از جنگ آن را بقونسول آلمان سپردند حبشه چون خواست آن‌را بعنوان اینکه از آن دشمن جنگجوست دردست بگیرد قونسول رضایت نداده پاسخ گفت ایتالیا هنوز اعلان جنگ نداده . گویا آنهمه خونریزیها بنام شوخیست نه بنام جنگ .

این یکی ازدستورهای مکیاولی است که باید دم از دادگری و یا کدلی زد ولی هرگز آن را پای بند خود نساخت . همان دستور است که بکار زده میشود . بیچاره این نمی‌دانست که میدان فریبکاری بس تنگ می‌باشد و فریبکار جز دو سه گامی نمی‌تواند برداشت . اینکه مردم ارجی بدادگری و یا کدلی می‌نهند بخود آنهاست نه بنام آنها وچون کسی‌را شناختند که بدروغ دم از دادگری و یا کدلی میزند با او آن رفتار میکنند که با دزدان و ستمگران . اینک پیش آمد های امروزی گواه‌سخن ماست . آیا دادخواهیهای ایتالیا جز ریشخند میوه دیگری باو خواهد داد ؟ ! . .

سال سوم پیمان

خواهیم کوشید سال‌سوم پیمان بهتر از سالهای گذشته باشد. بخدا نیز امیدواریم مارا دراین کوشش فیروز گرداند.

یکی از خواسته های ماست دین بمعنای درست خود بر گردد و کیشهای گوناگونی که‌درایران ودیگر کشورهای شرق رواج گرفته وخود نمونه‌های نادانی وبیخردی می باشد ازمیان برخیزد. ازانسوی سیل بیدینی وبیباکی که از غرب سرازیر گردیده جلوآن نیز گرفته شود. در سال سوم دراین زمینه گفتارها ای پیاپی خواهیم نگاشت. دین راستین‌را نشانداده بی‌پایکی کیشهای پراکنده‌را روشن خواهیم گردانید. نیز گمراهی ونادانی غربیان را آشکار خواهیم ساخت.

سخنانی بنام «فلسفه داروین» از غرب بشرق رسیده. کسانی بدستاویز آنها هیاهو برانگیخته مایه گمراهی مردم گردیده اند. بویژه در مصر ومیان توده عرب که شهرت انسخنان بیشتر گردیده گمراهی مردم فزونتر می باشد. کاربجایی رسیده که دسته‌دسته کسان تنها از شنیدن نام داروین وسخنان او رشته دین را ازهم گسیخته اند وچون گفتگویی کرده می‌شود بیدرنگ آن نام را بمیان می آورند و تو گویی دیگر پس‌از داروین همه راز های جهان روشن گردیده و دروغ بودن دین وخدا شناسی بی گفتگو شده!

روزنامه هارا بخوانید. نام داروین را چنین می‌برند که تو گویی یاد یک جهانگشای بیمانندی را می کنند!

من براین نادانیها افسوس می‌خورم! بر این یکمشت درمانده بیچاره دلم میسوزد! گفته‌های داروین وپیروانش‌را بارها خوانده‌ام.

اگر همه گفتهای او راست باشد باز هیچگونه زیانی بداستان دین و خدا شناسی ندارد . چه رسد باینکه بسیاری از گفته های ایشان جز پندار پایه دیگری ندارد وسستی آنها را مامی‌دانیم .

در سال سوم پیمان بیاری خدا گفتگوهایی از این باره بمیان آورده روشن خواهیم کرد که کوششهای داروین راه دین را هرچه روشن تر گردانیده .

نیز چون نام مکیاولی را بارها برده ایم اگر دسترس بکتاب او پیدا کردیم سخنانی ازو واز بدآموزیهایش کرده نشان خواهیم داد که چه زیانهایی بجهان از رهگذر آن بدآموز نادانی رسیده .

ما در آیین وپیمان در زمینه اروپاییگری سخنان بسیاری راندیم و بیاری خدا این « در آهنین » را ازجا کندیم . ولی بازهم سخنانی را باید گفت تا کسانیکه هنوز هم‌دست‌ازدامن اروپای گمراه بر نمیدارند اینان نیز بخود آیند وبیش‌از این در گمراهی نپایند .

دراینجا سخنی هست باید گفت : از سه سال پیش که آیین چاپ یافته سپس پیمان بانتشار پرداخت با انکه بسیاری از روزنامهای اروپا گفته های مارا ترجمه نمودند وصدها کسان از اروپاییان و از اروپا نشینان آنهارا براست داشته پیام همراهی فرستادند در ایران دسته‌ای خودرا بکری زده هرگز بروی خود نیاوردند که چنان سخنانی را می‌شنوند . ولی اکنون همان کسان گفته های ما را دراینجا و انجا بنام خود انتشار می‌دهند .

مااز اینان می‌پرسیم : اگر شماآن گفته‌هارانپسندیدیدپس‌چگونه است که اکنون بنام خود انتشار می‌دهید ؟ ! اگر پسندیدید سخنانی

که بنام سود توده رانده می‌شد چگونه آن‌را نپذیرفتند و بانك بیانك گوینده اش نیانداختید ؟! آیا گوینده از شما مزدی می‌خواست ؟! آیا درسایه آن سخنان برتری بر شما می فروخت ؟! آیا نه اینست که شما کسان خود فروش و بدنهادی هستید و خود نمایی را بر رستگاری توده برمی گزینید ؟! آیا توده ای که رفتارش این باشد پایان کارش چه خواهد بود ؟!

بدتر از این کار آن کسانیست که بدانهمه گفته هـای ما ارجی نمی گزارند ولی همینکه یك سخنی را از فلان مسیو یا بهمان مادام بدست‌می آورند درروزنامه یامهنامه خود باآب وتاب بسیار یادمی کنند ایناتند کـه فرومایگان بیرك می‌شماریم و نام خجسته « ایرانی » رابر آنان دریغ می‌گوییم . وی براین آدمکان بدنهاد !

بتازگی روزنامه بزرگتری مقاله‌ای چاپ می کند در این زمینه که ایرانیان‌اروپاییان‌رانمی‌شناختند ودرباره آنان گمان نیك داشتند تا آنگاه که حادثه مهاجرت پیش‌آمد ومهاجران کـه از نزدیك با مردم‌اروپا آمیزش نمودند ایشان‌را شناخته ودانستند که‌فریب‌خورده اند . سپس نـگارنده مقـاله شرحی از بدی اروپاییان آورده که در بسیار جا همان عبارتهای آیین می‌باشد .

آیا این راست است کـه ایرانیان‌بدی اروپاییان‌را دربیست سال‌پیش بهنـگام مهاجرت‌شناختند ؟! اگر چنین‌است پس آنهمه گزاف گوییها ولافها درستایش اروپاییان تاچهار سال پیش راهی چه بوده ؟! آیا یکی از بزرگان مهـاجران نبود که می گفت ایرانیان باید از درون و بیرون فرنگی گردمد ؟! آیا ان نوشته ها و کتابها همگی فراموش

گردیده ؟! آیا این دغلکاری جز رشك چه‌علت دیگری دارد ؟!

کسانی خواهند پنداشت ما بگفته های خود ارج بی‌اندازه نهاد و برخود می بالیم یا خواهند پنداشت تنگدیگی گرده راضی نمی شویم دیگری نیز ان سخنان را براند . ولی هیچیك ازاینها نیست . ما بگفته های خود هر ارجی‌را بگزاریم برخود نخواهیم بالید و نباید بالیم . کسیکه سخن بنام خدا می‌راند چگونه برخود ببالد وچگونه تنگدیدگی نماید ؟!

ما میگوییم کسانی اگر سخنان مارا می پسندند پاکدلانه بما بپوندند و اگر نه از ما بیزاری جویند و کناره گیرند . کسانیکه سخنان ما را براست میدارند اگر دست بسوی ما دراز دارند از ایشان نکاسته برما نخواهد افزود بلکه این خود نشان پاکدرونی و ستوده خویی آنان خواهد بود و همانا از این را هست که بنیاد رستکاری شرق در ایران نهاده شود .

اما این شیوه که سخنی‌را که پسندند از ما نپذیرند و پس از چندی آن را بنام خود برانند جز نشان وغلطکاری نخواهد بود وچنین کسانی را جز خود خواه و پست نهاد نمی‌توان شناخت . آن روزنامها که این رفتاررا بکنند ما پرده آنها را خواهیم درید و درسال سوم پیمان دری برای گفتگو ازاین زمینه باز خواهیم داشت .

یك توده بیش از هرچیزی بپاکدلی نیازمنداست . آنانکه خود خواهی‌را مایه کار خویش ساخته اند سنك راه رستگاری می‌باشند و باید آنان‌را از پیش پا برداشت .

***

در این سال چنانکه گفتار ها بهتر و سودمند تر از سالهای پیش

خواهد بود تاریخی که همراه آن چاپ میکنیم نیز به بهترین بخش خود خواهد رسید . جنگهای تبریز با سپاهیان محمد علی میرزا و جانسپاریهای آزادیخواهان و دلیریهای ستارخان ازسوی دیگر جوش و جنبش ایرانیان دراستانبول ونجف ودیگر شهرها سرانجام همه شورش گیلان و اصفهان یکرشته داستانهاییست که هر ایرانی باید آنها را بشناسد . ازآنسوی پادشاهی یکساله محمد علیمیرزا بانبودن دارالشوری یکی ازشگفت ترین دوره های تاریخ ایران می باشد . درسال سوم این داستانها را خواهیم سرود .

در امسال برادران ما دستگیریها چه از راه فرستادن روز نامه و عکس و چه از راه نوشتن آگاهیها دریغ نگفته . امیدواریم در سال سوم نیز دریغ نگویند . در آنهنگام در تهران روزنامه ایران چاپ میشده . اگر کسانی نسخه آنرا دارند برای ما بفرستند همچنین از شمارهای « ناله ملت » که در تبریز نشر می یافت هرچه بدست افتد ما نیازمند آن می باشیم .

درامسال ما دانستیم که کسانی درتبریز درآن کشاکشها بیادداشت هایی آغاز کرده آنچه در خود شهر و دیگر جاها روی میداد درآن یاد داشت ها برشته نگارش میکشیده اند . از جمله پاره یادداشت ها کنون دردست ماست که اینك بر فرستندگان آنها سپاس میگزاریم و خواستاریم خوانندگان هرچه ازاینگونه یادداشتها دردسترس دارند خود آن یا نسخه اش را برای ما دریغ نگویند .

***

آقای فیضی که یکی از برادران پاکدین ما هستند یادآوری کرده اند درسال سوم پیمان دری هم بروی نگارشهای خوانندگان باز نموده

وآنان را بیکرشته گفتارهای سودمندی واداریم . هم برای آن راه هایی را پیشنهاد کرده اند که یکایک دنبال خواهیم گردید . ازجمله یکی از آن ها را در اینجا یاد میکنیم :

آیین یگانه کتابیست که از دیده شرقیگری سود و زیان اروپا را بازمینماید و گرفتاری های غربیان را شرح میدهد . در این کتاب یك پیش بینی نیز شده که بسیار مهم است . هر کس ازخوانندگان پیمان که آن پیش بینی را در یابد و در باره درستی و اهمیت آن چیزهایی بنگارد مادر شماره های سال سوم چاپ خواهیم کرد و هر کس که مقصود را درست دریابد پانصد ریال پاداش باو خواهیم پرداخت .

مدت تا انتشار شماره چهارم از سال سوم میباشد و داوری با آقای شمس الدین واعظ و آقای فیضی ودارنده پیمان خواهد بود که از موضوع جز ازایشان دیگری آگاهی ندارد . هم برای آنکه کسانی بدگمان نگردند بستگان وخویشاوندان این سه تن شرکت در پیشنهاد نخواهند نمود .

این پول را اداره پیمان در راه اینکه آیین درست خوانده شده و ارج آن کتاب شناخته گردد با خوشنودی و خرسندی می پردازد و خود پول اندکی می باشد و در خورآنکه مایه شبهه و بدگمانی باشد نیست .



آغاز وانجام سال دوم

کمتر چیزی در جهان باندازه سخن نیك و بد دارد. اگر سخنی باید زبان گوینده اش را برید سخنی سزد دهان سراینده اش را بوسید .

ما با آن بیزاری که ازشعرهای بیهوده داریم شمارهای امسال پیمان‌را با سروده ای از آقای گوهری آغاز کردیم واینك با گفته‌ای از آقای صدیقی بانجام میرسانیم وازاین آغاز وانجام بسزا خدا را سپاس میگزاریم .

شعر و شاعری

شعری که عاری است ز مضمون سود مند

قدرش بنزد مردم صاحب کمال ، چیست ؟

بد گفته گر ز یاوه سرا ، مرد بخردی ،

حق گفته است ، ازسخن حق ، ملال چیست ؟

بـر پایهٔ خیـال ، بنا گـشته کاخ شعـر

در نزد عقل ، ارزش وهم و خیال چیست ؟

« شعر است هیچ ، شاعری از هیچ هیچ تر ،

در حیرتم که بر سر هیچ این جدال چیست ؟!»

« ازبهر مصرعی دو که مضمون ز دیگری است

ای ابلهان بی هنر این قیل و قال چیست ؟ »

تبریز - صدیقی